

Handwritten markings in Arabic script, possibly a library or collection number, located on the right edge of the book cover.

Handwritten markings in Arabic script, possibly a library or collection number, located on the right edge of the book cover.

که این مرد با اجل خود مرده است و بر وجه احترامیست اما سندر  
شاک مرده دیدم آن حضرت را بر سر پل آورده پنهان و پنهان  
چنانچه ابن خالد بفرموده تا مناد کند که رافضیان دعوی میکنند که  
موسر ابن جعفر مرده و حاکم مرده است و تمام خلافت بر سر ایشان  
و چون مغلوبه خلافت شد شاک مرده آمد او را بنمود اما  
دست آن مرده دیدن مرطرا آن حضرت نرسید و آن مرد که در  
بالین نشسته بود امام را نسبت و کفن و حنوط کرد و چون  
فایز گشت مرا گفت از سهی در چه شک کنی برین مکن که منم  
مولای تو نبوت خداست تو و همه خلقان بعد از این پدرم در آن وقت  
علا این موسر رقام در مدینه متکلف بود بموجب علم ولایت بیاید  
پدر خود را نسبت و حنوط کرد باز در مدینه رفت و قرار گرفت  
و حضرت امام علی<sup>علیه السلام</sup> بانگ و قتر نارون لرشید ملعون جدا کرد  
رفت بعد از آن محمد زبده معروف شاهنده راه بر تخت نشست

و این است  
در این وقت

و آنکه سرداران لشکر که آمده باین نرسیده از بند سپردن آوردند  
و دوم باره باو بیعت کردند و یکبار بر تخت نشست آنکه مأمون  
مرود بزرگ شد آن سگ بچده ساله تر کرده پیادش فرار  
گرفت و بعضی گویند بیست ساله و بیعت عراق و عجم باو بیعت  
کردند *خروج کردن مأمون علیه لعنه و اعدای او آورده اند*  
*که چون مأمون تمام ممالک عالم را بفرمان خود در آورده بود ابالت*  
*و عجم در قبضه اقتدار حسن ابن سید نهاده خود در مرو اقامت*  
*نموده متمکن شد از اطراف ممالک بهماز و بین بخارا و فتند و از شو*  
*اتفاق یافت و بعضی از سادات عالی درجات اهدایت بطبع*  
*خلافت را بایت مخالفت مأمون لرشید برافراشتند و این*  
*در مرو بأمون لرشید رسید آنروز در اخصم برانده باو فضل ابن*  
*سید در بین یاسین که بمقربان ارکان دولت او بودند مشورت*  
*در میان آوردند استقامت امور ملک بکدام تدبیر میسر میسر میسر*  
مستصوات و فضل

مأمون علیه لعنه  
سید

۱۳



بر استصواب فضل خاطر بران قرار یافت که حضرت علی ابن موسی  
رضا را و اعمد خویش تعیین کرد که سایر سادات ۴ بقدم اطاعت  
پیش آیند و در طلب خلافت سع کردند آنکه آنمرد و خالو خود ضحاک  
امرا یکی از مخصوصان خود بدین فرستاد مبالغه نمود بهر نوع که  
باشد امام را بیارند ایشان با تحفه و هدیه بسیار بنزد حضرت امام  
رفتند ببالغه تمام آن امام را بمرد رسانیدند و مأمون با تمام رکان  
ایمان خود استقبال آنحضرت نمود با عنایت تمام بشهر در آوردند  
و بعد از آن روز بعضی از مہمانان دینو که سر نیز در آنجناب فرستاد  
گفت مکنون خیرترین آنست که تمثیلت امور فرمان فرمانان  
پردازم و سند خلافت بوجود و مایون تو سرین سازم هم حضرت  
سخن انکار عظیم کرد و بقدم قبول نه ناید و از انکار آن احترام و  
احترار بلیغ نمود و آنست که بگو و عذر خواهد گفت قاصد مأمون  
باز گفت صورت واقعه را بامون باز گفت مأمون قاصدا

باز گردانید و گفت برو بگو با فضل در امر خلافت و خدا نقرماند  
عدمن قبول کن که بغیر از قبول چاره نیست آن جناب دیگر باره از اجاز  
مأمون مبالغه را از حد اعتدال تجاوز گردانید و کار بشجویق و تهدید  
انجامید لهذا حضرت قبول نمود و مأمون بدین وجه مسرور شد آنکه  
مجلس بغایت عظمت ترتیب داد که سرر از ر نهاده و آنحضرت  
بر که سر نشاند تا از ارکان و اشراف گرد آمدند و بر آن جناب

کردند و در روایت شیخ مفید الذمیع الله اول کسی که

که سمعت از جابر خواست مأمون مرود بود علیه لعنه که در تعریف و  
توصیف محفوظ حضرت امام رضاء فصاحت انشا کرد بعلامت و توفیق

حضرت امام رضاء فصاحت انشا کرد بعلامت و توفیق محفوظ گشته

بهره ور شدند و صیحت اینم بشارت بشرق غرب عالم رسیده مولف است

صدار باب اخبار سر قوم قلم ملامت انشا گشته که چون خبر عهد ولایت

آن حضرت امام رضاء در اقطار زمینان و امصار اشتهار یافت

ففا رکبار

صغار کبار بقدم اطاعت و متابعت حضرت امام رضا ۴ پیش  
آمدند و در استان خاک قدم او را توطیاء دیدند خود کردند اما باعث  
آمدن حضرت سید جلاله الدین اشرف ابن امام موسی کاظم ۳ از  
مدینه معلی به بغداد در ملک کیلان انعامت علی بن ابی طالب و فضلا  
فصاحت آیات چینی آورده اند که حضرت امام موسی کاظم ۳  
سرو گفت فرزند بھ است و بعضی از علی گفته اند که شصت او  
لاد داشت آنچه صاحب کتاب و تاریخ گفته اند بچاه سه فرزند  
دور بهر الانساب گفته اند بطریق اصح که بچاه سه فرزند داشت  
نه پس چارده دختر از آن جمله سید جلاله الدین اشرف که برادر امام  
رضا ۴ بھ که از یک مادر بودند و در بهر الانساب آورده اند که مادر  
حضرت امام رضا دختر پادشاه کشمیر بود و او طسکینه نام بر زبان عرب  
فاطمه گفته پدرش او را بطریق نذر بجهت امام موسی کاظم ۳ فرستاد  
بھ و آن حاله را سه فرزند از آن حضرت داشت یک امام رضا ۴

و یک سلطان سید جلاله الدین اشرف و یک دختر با بخت نام  
داشت اما کوچک ترین حضرت سید جلاله الدین اشرف بود که  
که حضرت امام رضا ۴ اورا بسیار رحمت میداشت و از جمیع  
برادران مسترد داشت اما شیخ ابوسعید خازن مرز نقدر کرده  
و در کتاب بهر الانساب که برادران حضرت امام رضا ۴ در  
مدینه معین بودند چون بسج شریف ایشان رسید و از رؤس  
زمت حضرت امام رضا ۴ در ایشان از حد گذشته بود متوجه  
بغداد آمدند و بعضی متوجه مرو شدند اما حضرت امام رضا ۴  
چون بمقتضای کلمه قدر هو الله من ر بک و الصلح مأمون  
مراسم مبالغه بجا آورد و اصلا در گفتن سخن مداامه ننیکد و از آن  
جهت خیار ملال سر کشید فیما مأمون نشد و بعضی دیگر  
از صاحبان مأمون گفتند که اگر پادشاه ماند کرده ایم که در شرف  
پدر عظیم از خاندان عباسی بیرون و برده بخاندان علی ۴  
انتقال فرمود

انتقال فرمود پس مأمون خاک برفرق خود پاشیده عیار خشم  
بر این الفتن ریخت غم آن کرد که رفع امام جعفر طلائع  
ناید که روز بدست نامبارک خود ز هر در انکور کرده و حضرت  
شهید کرده آنجناب رحمت الهی بویست رحمت الله علیه ولعنته  
عاقله احوال ز هر در آنجناب طول دارد تا مختصر کردیم چنانکه  
بعضی از آن کتاب نوشته اند و اما آن سادات که متوجه میروند  
هر یک را در میان بنوع شهید کردند چون خبر شهادت حضرت  
امام و سایر سادات بسع شریف ساکنان بغداد رسید  
متالم شده آب حسرت بر دیده روان کردند و دیگر باره رایت  
مخالفت مأمون بر افرایشند و جلگه خدمت سید جلال الدین  
اشرف بیامند که حضرت سید جلال الدین اشرف ابن امام موسی  
کاظم بود و برادر امام رضا بود او آمدند گفتند چه چیز کاب  
و زمانه پیش نشان بد از آن بانحضرت سخن در میان آوردند

گفتند ما را چه باید کرد و تدبیر کار چیست افرالا مقرر بر آن  
یافت که برادر حضرت سید جلاله الدین اشرف را آوردند  
بجانب بصره روان نمایند که از مطالبان در آنجا بودند آنها را  
بقتل آوردند القصة زید با جمیع کثیر متوجه بصره شدند و چون  
به بصره رسید بانکه زمانه بر آن کافران مشغول و دمار از  
ایشان بر آورده و خانها و نخلستان ایشانرا بسوخت ازین  
سبب او را زید انار کونید و چون بنبردن آمدند سادات  
و رفقای زید به بصره و آتش زدن خانها و نخلستان ایشان  
بآمون رسید آتش برافروخت و آن مرد با سپاه کران  
برشته متوجه بصره گردیدند و میرانند تا به بصره رسید و در  
بگردن شهر بصره فروز آمدند و بعفر کونید در بغداد نشست  
و ککر کران فرستاد و سادات را شکست داد زید کرامت  
مأمون آوردند افرالا آنک او را نیز بقهر بنهر شهید کردند

رحمة لله عليه ولعنة الله على قاتله أما شيخ ابوسعید خدری زمر نقی که  
که چون سعادت با شکر محمد بن امام جعفر بعد از امام موسی کاظم  
در مکة خروج کرده بودند و زید مذکور شد بعد از پدر خروج کرده بود  
و اعیان مأمون ایشانرا گرفته به نزد مأمون آوردند آنهمه دانش  
شهرید که در سرالانساب آورده که چون مأمون ملعون  
امام رضا را از سر داده بود و مردم را زودل شکسته شده بودند که  
جد مظهر او را آوردند نوشته بود که اولاد او را جراحتر واقع نشود  
که ایشانرا نیز بر قهر مبتلا بشید که دانند و الله اعلم اما مأمون علیه  
دل پلید خود را از قید محمد بن امام جعفر صادق فلاساخته  
و در فکر اندیشه که با سایر سعادت چکند و چنانچه طبع کردانید آخر  
لامر قرار بر آن یافت که آنهمه در بدینه معیار و در دختر خود را که اهل  
لفضل نام داشت بعقد شرع کفرت امام محمد تقی علیه السلام که  
یوسادات بقدم اطاعت پیش آیند بدین جهت مستوجب مدینه

شد چون خبر آمدن مأمون اوین بدین رسید و خبر شهادت  
ابن زید ابن امام موسی کاظم ۱۱ و محمد ابن جعفر صادق بسادات  
و مہربان رسید جلگہ دل شکستہ کر دیدند و شاہزادگان ہر کدام  
بادل مالان و ہر و ہر با طرف ممالک نہادند و از آن جملہ سید  
جلال الدین اشرف رور در بغداد نہاد و در آنجا ماند و راہ قوم  
در پیش گرفته خود را در بلد رسانید در جا کہ سید احمد  
وطن داشت و چون سید میر احمد اورا خوشحال کر دید  
حضرت سید جلال الدین اشرف را در کنار گرفت و سر و  
اورا میسید و در جا نیکو فرزند اورا داکہ احوال سائرسا  
دات را از و پرسید چون خبر قتل ایشان بشنید بسیار  
بکریست و حضرت سید جلال الدین اشرف را دلہ ہر نوع حضرت  
چند وقت بد آنجا بسر بردہ سید میر احمد آنحضرت را تعلیم علم ما  
میکفت و در بہر الانساب اورده اند و سن شریف حضرت

بہت سہ

تاریخ

۱۳



به پست ساگر رسیده هجده سال نشین گویند و صاحب کتاب  
تاریخ گوید که به پست سه سال هجده روز نه کم و نه بیش و از این  
مقدمه شش سال نگذشت و سایر سعادات که بودند هر کدام  
در جاسر نهان شدند چنانکه کس احوال ایشان مرطوع نشدند  
هر کدام در کنج عبادت بسر بردند که از زمانه حوادث خواهد شد  
چنانکه کار بجای رسیده بود که بچس نام علی باطلی بزبان نعتی  
نت بر وزن بدین سبب سیدان بسیار را شهید گشت  
در کتاب کشف لقمه در فضیله معجزات حضرت امام موسی کاظم  
آورده اند که حشام ابن سعید گوید که در مدینه بودم بعد از  
وفات حضرت امام جعفر صادق ۴ و محمد ابن نعمان صاحب  
الاطلاق چون دیدند که مردم اجماع نمودند بر عبدالله ابن امام  
جعفر صادق ۴ که او صاحب امر است بدرز پدر بزرگوارش  
پس بگذاریم نزدیک او مردم بسیار نزد او تردد میگردند

مانیز نزد او رفته سوال کردیم رز ز کوه تا چه مقدار واجب بود  
گفت در دولت در ام کفتم که در صد در ام چه واجب بود  
گفت یک در ام نیم پس کفتم واللہ اینم مرد چه میگوید مال از  
خوف بیرون رفتم و از خا خود در مانده ایم و ندانستم که بجا  
متوجه شوم و که مقصد سازیم درین اثنا پیر نورانی بیامد و ما  
او را نشناختیم و او بدست اشارت که بسوی من بیاید  
ترسید که مبادا جاسوس باشد و از منصور دو انقرا چرا که در  
جاسوس در مدینه فرستاده بود که هر کجا شیعیان را بیایند همه را  
بیارند تا احوال معلوم کنند که مردم مدینه در پاد عبدلہ جعفر حاضرند  
یا نه و اگر نه برو اجتماع مینماید و بدین وسیله اگر سادات را یا  
فندگشند و مانیز ترسیدیم و همان برویم که مگر او نیز از ایشان  
بعده باشد کفتم ما احوال خود گفت رز من تا شکسته نشود  
یا ر نفس خود کن تا که فتنه نشود و اشارت با که در روان  
شد مانیز

شد ما نیز در پراور فیم و چنان گمان کردیم دیگر خلاص خود  
فادر نخواهیم بود پس لا علاج پراور گفتم رزمیات منقطع شده  
رفیم تا وقتیکه ما را بدر خانه ابولحسن موسرا بن جعفر ابن علی برده  
بگذرانت و خود رفت تا گاه خادم را در خانه در آمد مرا گفت ای  
مرد برون خانه بیار خدا تعالی رحمت کند چون با ندرون  
خانه رفیم حضرت ابولحسن موسرا بن جعفر علی ابتدا سخن کرد با  
آنکه سوال کنم گفت بسوزن بیاد بنرف ملازمت آنحضرت  
رسیدیم و عرض کردیم فدایت شویم پدر بزرگوار تو رحلت  
نموده است گفت بگفتم پس مقتدر مالک باشد حضرت فرمود  
که اگر خدا تعالی شهادت کند آنکه در مشیت او قرار گیرد و  
از آنچه از پدر بزرگوار میسریدیم حضرت فرمود آنچه در رزم شما  
فاش من تا گرفتار نشود و گفتم یا حضرت شیعه پدر تو که گفته  
و القاکن با ایشان دین که از من امر حق نیت و از خدمت آنحضرت

مراجعت کرد و ابا جعفر سوال کرد که حالت چوین است و عرض  
کردم بعد از آن ملاقات کردم با بوریجه و در بصره بود و بیعت  
دیگر با آن بودند و و کلاً آنحضرت را شنیده بودند و سوالها با آنحضرت  
کردن با آنها حدیث کردم و آن مرد را با مریدان او بیعت اطم  
در آوردم بعد از آن کرده کرده مردم مرادیدند که خدمت آنحضرت  
میرفتند و برو بیعت میکردند و عبدالله باقی ماند که پیش و نمیرفتند  
و او ام مرد کامله پیش نیامد روایت کند قاسم ابن عبدالله  
که او در مدینه بود که ما بیرون رفتم بجانب بغداد و در آنجا تیره  
بسیار میکردند و شکر را دیدیم که ایستاده و خلق بنوعی بر او کز  
امده از یکا پرسیدیم که این مرد کجاست جواب دادند که ابن  
گفتم و لله برو نظر کردیم حضرت امام محمد تقی در نظر مادر آمد در  
قبله سوار شده من گفتم ه باره از رحمت خدا تعالی اینجاست  
که از حجت امام هرند و نیکویند خدا تقی قرض کرده است امام را  
ستایش کند

سناش کتد پس عدول نمود و فرمود که باق اسم ابن عبد  
الرحمن البصر منا واحدة بعید انا اذ لقی ضلال و سعیر  
پس کفتم با خود که ساعتی باشد نجد که دیگر عدول نکند مردم بسیار  
بروجع شدند و امام در بغداد او سپردن طه رفته راه مدینه  
در پیش گرفته گرفت و اینم خبر در همه جا شایع شد تا مومن مکه  
در همه شهر ولایت کس فرستاد تا هر جا رسید و شیعیان  
نزد و بر بند تا شهید نمایند و بدین وسیله بسیار کس را شهید  
کردند و در محلهها و کوچهها مناد نمایند که اگر یکی از اولاد رسول خدا  
گرفته بیارند او را بمال دنیا تو انکر کرد انم و مردم بغداد چون وعده  
درم و دنیا را شنیدند هر کدام در جستجوی سیدان افتادند قضا  
فرزند محمود ابن عبدالله فرزند امام علی انکر که اولاد امام جعفر صادق  
ده نفر در بغداد بودند و آن مؤمنان هر کدام در گوشه پنهان  
شدند چنانکه کس از احوال ایشان مطلع نمیشد و همه آنان بودند

و جاسر رفتند نتوانستند و خدا را یاد میکردند که اینم خبر در بغداد افتاد  
که مأمون مرده است و لعنت ابد بر او صد گشته و مردم درین  
مقدمه با هم درآمدند و جماعت بغداد در کوفه اتفاق کرده جمیع  
مره در پادشاه ساخته بر تخت نشاندند و آن سکه هفت ماه  
سه روز پادشاه میکرد آخر از خادمان او یکا او را زهر داده بدو  
نیخ فرستاد و بعد از آن نوحان ابن زردشت ابن زنگ  
ابن شهرلعین را آوردند پادشاه مرده بر تخت نشاندند تا  
چون نوحان بر تخت نشست تمام عراق و فارس را مرطع امر خود  
کرد ایند انزلی تمام عراق و فارس خطبه بنام خود را قور و دید شهر را  
ولایت را بر اسپاه خود قسمت کرد و ملک کیلان را بکنتل شاه ابن  
فضل داده که از نسل خود را بر زیر مره تمام کرد و آن سکه بیامد  
شهر بر فغان بن شدت گویند بر فغان شهر با عظمت بودند برادر خود  
باو بر تخت و شهر زنگان و کردستان را بر اسپاه خود نوشته بدان  
صورت فرستاد

صورت فرستاد و بشهر نومرد را برابر قیصر ابن بابای ملحد و نوشته باصا در  
روان کرد و امیر جلگوش را با مجاج تبرستان در بغداد نشانده شد  
مناد فرمود که هر که کینفر سید را گرفته برابر ما بیار و بهم وزن او را ز  
بدم و عطبه ابن ربیع را گفت که در شهر با بکر دیدیم هر جا که سیدان را  
بیایند زن آرید خود با لشکر کران بیایند و در کزین بنشدت  
وسیدان و امام زادگان ضعیف حاکم گردیدند هر کدام ربه جیل  
خود را پنهان کردند و بگوشتها رفتند بعبادت مشغول شدند اما  
ابوسعید خراسانی را نظر کرده چون علی ابن ابیطالب در جنگ نهر  
وان تامل فرمایند آنرا بکشت و آن مکان و شکست یافتند و  
حورزان تامل از آن جاه بگریختند در زنکان آمده وطن نمودند  
گویند که ایشان پهلوان لشکر نهر وان بودند در زنکان که احوال  
مطلع نبودند تا که جنگ صفین واقع شد عمر عاص منافق احوال ایشان را  
بعادیه سک گفته بود لشکر همه با خبر شدند در وقت شکست لشکر

کفار نه هزار کافر از آن در طبره بودند و خود را بگردستان رسانیدند  
چنانکه گردستان و زنگنه را فرو گرفته بودند تا وقت که  
توسکنت درین محل نامه نوشت به نرنگان مرحد خوشحال  
گشت و بابا ملحد چون پشت خود را قور دید از اطراف حمالک  
فرستاد و سیدانرا میگفت تا سید مفید را گرفته ز برابر بابا ملحد  
بیاوردند و آن مؤمن را در کزین پیش نغان فرستاد درین  
مدت که سیدان در کیلان و گردستان بودند همه در کنج عبادت  
نشند تا بابا ملحد بانکه زمانه سید علیا را در لاجان شهید کردند  
و این خبر افتاد سیدان و شیعیان بسیار بگریزند و سید  
محمد نور در شهر کنج عبادت نشسته بود و اکابران و سرداران  
سپاه اسلام بر طاقت شده سید علیا نور را بیرون آوردند  
که در کیلان آمده لشکر جمع کند القصه ایشان آمده خود را در تخرن  
رسانید قریب شش هزار سردبیر و بیعت کردند چنانکه شهر برفغان  
در بشند و کتله

سید علیا



در بسند و کتل شاه مره د کس فرستاد با ملحد را خبر کردند آن با تمام  
شکر خود میدادند و در شهر ایشان را بچند و جنگ در پوست تاروز  
جنگ کردند و بسیار شکر از مره طرف بقدر رسانیدند اضر الامر  
شکست بر لشکر سید محمد غزنو را شهید کردند و مردم بجن غلبه کرده  
اب بجن را بریدند تا لشکر از دم جدا شدند و چون این خبر بنعمان  
مره در رسید پیش چلکوش و خواجه طبرستان فرستاد که مراد باید  
در بغداد نماد که هر جا سید و شیعه باشد بدست آورده بکشند  
صوب بفرستید و اگر امر واقع سیاحت عظیم خواهد شد اما چون اینم  
خبر بشهر قوم رسید سید محمد غزنو متالم شده بسیار بکبریت بداران  
گفت بدید که زمانه پوفا چه کار کرد کافران چه کفار را شهید کردند  
ولعنة الله على قاتله این گفت از برادر فرزند سید غزنو بسیار بکبریت  
و بعد از آن کیوس مبارک خود بدست گرفته گفت خداوند ا بگرمست  
بدن المصطفی که نسل کافران از دنیا براندازد اینم مناجات کرد و بعد

و مشغول شد اما چون نامه نغان بر جلکوش و حجاج رسید مناد کردند  
بر گوشه و بر کوچه و محل آدم نگه داشتند که تا سیدان بدر نروند اما چون  
فرزندان و اولاد پیغمبر در بغداد بودند همه از ترس کافران اندوگین  
شدند و از فرزندان امام جعفر صادق <sup>ع</sup> عبدالله نام بعلم و زاهد  
و تقوی آراسته گویند که چهار صد حدیث پیش امام گذرانید بعد بر سجد  
بهر دم بغداد میگفتند و آن صالح اوزیر نغان به بسیار مستدرار امیر  
بنین <sup>ع</sup> و اولاد او بودند نغان مرده میدانست اما زور او نمیرسید  
و این مناد شنید آه سرد بر کشید و گریه پان شد اما آن سکان درین  
هنکام صد و هشتاد سه نفر سید و شیعه که در بغداد بودند همه را بکشند  
و چنان شد که اشکار نام عا و اولاد مظهر نتوانست گرفت آماده نفر  
از فرزند خود جعفر و حسن ابن جعفر و یونس ابن جعفر ابن قاسم  
ابن حمزه و سلیمان ابن جعفر و از فرزندان امام موسی کاظم عبدالمطلب  
و عبد الفضل و عبد المعنا اتفاق در شهر در پیش عبدالله اندند و شیخ  
ایشان را با عزاز

ایشان را با غزرا کرام نمود بمنزل نیکو فرود آورده و چون چند روز برآمد  
این خبر بعبط ابن ربیع رسید آنروز با چهار صد کس بیاد که وفات  
شیخ را فرود گرفته و آن سیدان پسر رسیدند و از در دل بنائید و قرار  
بر آن دادند که خروج کند و دست بر آن کافران دراز کنید که عبدالله  
پیش آمده گفت ایستان این کار سهدنیت صبر کنید که  
حق سبحان و تعالی چه خواهد کرد این بگفت و هر کدام بادل تنگ و چشم  
کریان بجای قرار گرفتند اما عبدالله ناز و سرسبزه نهاد اما در خواب جد بزر  
گوار خود را دید بقدیم ایشان در افتاد و زار زار بگریه و گفت  
ای جد بزرگوار ما در یاب که بدست کافران گرفتاریم و علی علیه السلام  
دست مبارک خود را دراز کن که سر عبدالله را از خاک برداشت و گفت  
ای فرزند غم مخور که زود باشی دشما خروج کرده دو دمان این کافرانرا  
براندازید عبدالله گفت ای پشوار مؤمنان ما کی خروج خواهیم  
کرد اینک سر را ما گرفته اند حضرت گفت غم مخور که کسر باشما

کار نیت و بر خیزید بشهر قوم روید در پیش سید محمد عیسی که سن کار شما  
در آنجا درست میکنم و چون عبدالله پیدار گشت و در پیش یاران  
آمد احوالی را با ایشان گفت آنها گفتند سبحان لله ما نیز با حاکم محاکم  
انحضرت را در خواب دیدیم ما را نیز همین فرموده است البتہ ما را  
بیارید در آنجا رفت القصره مؤمنان همه ایشان شب بیرون آمدند  
و راه قوم در پیش گرفتند و چون قوم در رسیدند در آنجا مسجد  
که کس در آنجا نمیرفت سه روز در آنجا در آن مسجد بسر بردند  
آب خوردند طعام عبادت حق تعالی که خود را بکبر اظهار نیکند  
روز چهارم مرد سقا تنک آب بروش گرفتند بیامد که در مسجد بگذرد  
ذکر ایشان بگوشش و رسید متعجب شد بجز رفت و ایشان را بدید  
و سلام که و گفت ای یاران چنان مریدیم که شما فرزندان رسول  
خدا باشید که آثار شما بوجهت مرید این و دل تنگ بسیار گویان  
سیدان بگفتند که اگر مرد بخدا راست بگو که دست و فادار را بشنود  
جفا کاران آن

جفاکاران آن سردقا بگریه درآمد و گفت حاشا که من زرد شمن  
باشم عبدالله گفت اسرود چه نام دارم بحادثه روز کار جوهر گفت  
گفت امید دارم بدین روز حق بگریز خود قرار گیر و اسم کتیر  
زیر است گفت چه کور در حق مذمب پادشاه دین عصر گفت  
من فرقیه میدانم هر روز هزار بار لغت خداوند تابعان من چاکر  
در خانه امیر المؤمنین ۳ را بهتر ازین قرآن میدانم عبدالله و جمله مؤمنان را  
دلده کرده سر خود بوی اظهار کردند و گفت سید محمد کجاست سقا گفت  
او در فلان موضع بکنج عبادت نشسته و بکنظر نمی شود چون شب درآمد  
مؤمنان را برداشته بخانه سید محمد آمدند سید محمد ایشان را بیدید سپردن آمد  
همه را در بغل گرفته سر در دیکر را ببوسیدند و عبدالله را نوازش بسیار  
که و ایشان را در جابریکوفروز آورد و آن شب بام بسپردند روز  
دیکر گفتند یا سید ما ما جاکمال جد بزرگوار خود را در واقوه خوابیم  
ما را در پیش شما فرستاده است و ما اذعار خروج داریم باز پادشاه

وسرور میباید سید محمد تبسم که و گفت آنحضرت درین وارد مرا  
نیز خبر داده است و ایشان بدست پسر او افتادند سید محمد  
گفت اسر مؤمنان مرد را ز فرزند ان امام موسی کاظم در پیش  
میر احمد علم طلب میکند که با امام رضا از یک مادر است و نام او  
سید جلال الدین اشرف است و اما کودک است و مدتی گذشته  
که من از و خبر ندارم درین چند یوم جد بزرگوار و حضرت امیر المؤمنین  
بنین ۴ مر خبر داده است که او را پادشاه کرده ام و مال را بیا بد  
و در آنجا باید رفتن و او را بدست آوردن اما بعد از روز دیگر است  
نیک کرده متوجه خانه سید میر احمد شدند خبر بسید میر احمد رسید  
و سید با استقبال ایشان بیرون آمدند بیکر را در کنار گرفتند و سر  
رو بیکر را بوسیدند و سید میر احمد ایشان را در منزل نیکو فرود  
آورد و از هر جانبی در میان آوردند و سید محمد مقدمه خاب  
دیدن را از اول تا افریابان کرد میر احمد گفت هرگاه جد بزرگوار

فرمود است

فرمود است ثواب تست بیخ روز در آنجا بسر بردند در روز نهم  
کس فرستادند هر جاشیعیان و سیدان بودند مثل سید علی کاشکی مشکو  
سید میر احمد و سید سلیمان و سید جنید بغدادی و سید ابورضا قوسر  
و سید حیان و سید شرف الدین از اردبیل و سید رفاعة کیلانی سید میر  
رفاعة بغدادی و شیخ زبیر همدانی و شیخ بابا غزنوی و شیخ ابوالحسن کاشانی  
و شیخ سلطان حسن قوسر چهار نفر سیدان و شیخان بهم رسیدند و  
حضرت سلطان سید جلاله الدین اشرف را بیرون آوردند چون  
نظر مؤمنان بر چهار کمال اکفرت افتاد با اختیار از جابر خود برخواستند  
و صلوة بر محمد فرستادند مؤمنان خوشحال شدند و که سر بی آوردند  
و حضرت را بر کمر زار نشانند و سیدان و شیخان همه کلامه را  
حاضر کردند و شروع خواندن کردند روز طاعت و عبادت بسر بردند  
روز چهارم سید محمد غزنوی از جابر اخوانت و دست سید جلاله  
الدین اشرف را بگرفت و در مجلس بگردیدند و یاران را دریافتند

و همه را فرستادند و مطلع امر او کردند پادشاه حضرت سید جلال  
اشرف در بلده قوم در روز پنجشنبه ماه شعبان المعظم سنه

اربعین غس مانده گویند بمبارک حضرت است هفت سر

و چهارده ماه پنج روز بالا نیز گویند و آنچه صاحب کتاب آورده است

سر هفت هم گفته اند دعای دعا خوانند و آن حضرت را که سبته

به پادشاه رسانند و سید محمد غزنوری رسید میر احمد اول برخواست

و با او دست دادند بیعت امام محمد تقی را اقرار کردند و بعد

از آن یکان یکان سیدان و شیخان آمدند که چند نفر سیدان

دست دادند بیعت امام محمد تقی اقرار فرمودند در نیوقت مؤ

منان صلوات بر محمد فرستادند چنانکه او از صلوات مؤمنان بر گوش مردم

قوم رسید و روز جمعه پانزدهم ماه مذکور میبود نماز جمع را بمسجد سید

میر احمد گذاردند و چهارصد نفر دیگر حضرت سید جلال الدین اشرف

بیعت که میگردید شدند اما روز دیگر گفت از مؤمنان کار سهل

نیست و تدبیر



نیت و تدبیر کار شماست که اول از مؤمنان این کار سهل  
نیت نامه بفرستید در اطراف ممالک که هر جا سردیکر باشد  
بد شما بیاید که استانرا نوید و بشارت باید داد تا مردم دل  
تو گردد چون سید محمد این بگفت حضرت سید جلال الدین شرف  
بخط مبارک خود نامه نوشت بدین مضمون که این نامه است از  
من که فرزندان امام موسی کاظم و برادر امام رضا نزد درستان و  
شیعیان حضرت امیرالمؤمنین بدانند که من خروج کرده ام بقول  
جد بن و میخوام که خون پدر و برادر و سایر سعادت و موالیان  
از نیک کافران سیره بختان بازگیرم و دین شرح محمد را ضعیف  
گردانیدند باز بقرار آرام استان و مجتاهد خود شمال شوند طریق  
یاران آنکه شیوه تر امر گردانیده چنگ این کافران را فریب دهند  
و در امداد و همراه خود را معاف نذارند که رستگار دنیا و آخرت  
چهباشد باشد و هر که در نیک باب امداد کله با یک جهت شوند فردا

نیت و تدبیر قیمت مرکب در بهشت غیر سرشت در  
تازد و سلام نامه مبارک را خود مهر کرده بدست قاسم ابن  
یحیاداده در شهر باروان گردانید و حضرت سید جلال الدین اشرف  
با صد چهارده مرد مؤمن رود براه زنگان نهادند نزد یک کوهستان  
رسیدند از هر شش نفر جوان ترک دیدند <sup>برآیند</sup> <sup>حضرت را</sup> از هر <sup>حضرت را</sup> یک نفر  
پایه شدند و بر قدم حضرت افتادند حضرت گفت شما چو کینید  
و از کجا میاید ایشان گفتند یاسید ما اسپران یوشع الدینج  
استاد جلومپاشیم و جد ما هم مستدر است علی ابن ابی طالب و اولاد  
اویند آن روز یک حضرت امام حین ۳ را در کربلا شهید کردند  
پدران ما نیز داخل لشکر امام ۴ را بودند جان خود را نثارش  
نزاره که اندازان وقت تا امروز ما جزو پیغمبر گردن گرفته ایم با  
حضرت را در خواب دیده است او مرا فرمده است که مرد را از  
نسل من بدین شکل و صورت فروج کرده است بجانب قوم بدیع  
میاید زنها

مرایز زنهار که قبائید و عشایر خود را برداشته همراه او جان خود را  
نثار کرده اند و این جنگ را بر فرض خود کرده اند که هر که از شما  
کرده کرد و مرکب در عرصه جهان در تاز و یا حضرت پدرم این  
حقیر انرا بخدمت شما فرستاده است تا جان خود را فدای  
مقدم تو سازم مثلاً حسن بک و ابراهیم بک و جعفر بک و موسی بک  
و دانیال بک ایشان گفتند یا سید ما را دستور ده که نامه بیاوران  
خود نویسم که شرف ملازمت شما فایض گردند دستور حاصل  
کرده نامه بنزد پدر نوشت و چون روز بگذشت روز سیم  
بابا یوشع الدین میاید با هدیه بسیار و بدرقه با شمار مثل هزار راس  
گوسفند و سیصد مرغ و غن و صد مرغی و صد بده زر و صد سرب  
و صد نفوس شتر همه ایشان از جده او مانده بود و شمشیرها و کمانها  
پهلوانان با پنجر رگس همه خویشان او بودند همه ایشان از بیخ موزه  
تا کلاه آهن و فولاد و قوطه خورده و پیرا ابلق بر میل کلاه خود بند

کرده و علم شیر بیکر را که در جنگ صفاین حضرت علی ابن ابیطالب  
با بوجانه تیر انداز داده او را پیشاپیش سر آوردند چون نزدیک  
رسیدند که بیکار پیاده شدند و پارس مبارک حضرت پیوسیدند  
و حضرت ایشانرا نوازش نمودند و بخت داد با یوشع الدیمی  
گفت منم پسر زاده ابودجانه تیر انداز که جد پدر من بوجان  
خود را فدا کردند ان شما کرده اند و این حقیر خدمت تو آمده ام  
بایاران و فرزندان تاجان در ملک بدن باشند باعدا تو گو  
شش کرده جان خود را فدا تو سازم حضرت در حق ایشان  
دعا خیر بقدیم رسانید انکه ما را از برابر یاران قسمت که  
روز دیگر در آنجا بماند روز سیم زرا آنجا کوچ کرده میامدند  
دیک زنگان و کردستان بکنار رودخانه قرغزن خیره و خرگاه  
سر پیاده بر باز زد و نشست و چون این خبر باطل رسید که  
پکار فرزند ان امام موسی کاظم سید جلاله الدیم اشرف نام دارد  
و فروغ کرده

وج کرده و بابا یوشع الدنیر با تمام قبایله و با و جمع کرده است  
با پلید زره اندیشه نکرد و گفت گمان برده بودم که از زسل  
بو ترا بیان کس نمانده است حال من کار با بین ابو ترابیان  
بنم که در داستانها باز گوید این کیفیت نامه نوشت نزد  
شاه مره و که بدان و آگاه باش که جمیع وزدان بهم رسیده  
و آمده در کنار رودخانه قره‌قرو <sup>ل</sup> نشسته اند که سپاه پوشنده که  
از بغداد سپردن آمده اند گمان برده که باز ابو ترابیان باشند  
هم آید که چون بر مضمون نامه مطلع شو <sup>د</sup> سید رنگ و تاخیر خود را  
بدین صوب رسانید که حضور شما مطلوب است و دیگر آنکه  
نامه هر جعفر ستاده هم را خبر کرده لشکر جمع کن که جواب ابو ترابیان  
گفته شود همه سایرند که مبادا خطر واقع شود البته در امداد آمدن  
کو تا هر گز نکند که بزود جواب ابو ترابیان داده شود نامه را هر پلید  
خود مهر کرده بدست قاصد داده او را روانه بر فغان گردانید و

و خود با بیت هزار کافر خنجر گذر در رو سپید بجانب کردستان  
نهاد اما چون بدو فرسنگ رسید شکر بسیار دید آراسته  
و استاده اند و گفت آیا این همه شکر از کجا آورده و سرداران  
ایشان که باشد و چه نام دارد گفت پادشاه ایشان فرزندان  
امام موسی کاظم است که سید جلاله لدین شرف نام دارد و مردیست  
که در پیش میر احمد و رس میخواند آن سکه ملعون این شنید  
بر خوف بلرزید اما بیاد و در برابر شکر اسلام فیه و خرگاه سر ابرو  
کرده به نشست و شکر همه جا قرار گرفت و از هر جانب طیلانی  
سپاه بدر کردند چونبک زنان کرد شکر میکردند حاضر باش میگویند  
اما امشب چون در گذشت و روز روشن شد بابا ملعون  
پسر اطلید نامه نوشت بدین مضمون که ای فرزند امام موسی کاظم  
دانسته و آگاه باش که سن از خدا تعالی و از عذاب قیامت  
میترسم چرا که هنوز تو طفلی جنگ شکر ندیده بر کرد و جار خود برد

و بکنه عبادت

و یکجای عبادت نشین و اینم پنجاه روزه زندگانی را غنیمت  
دانند و این بگفت که اسیر یوشع الدیخ غزه مشوک او بسیار  
کس را فریب داده بکشتن داده است و کس لشکر امیر  
نغان را بر نمیرتابد و تو حریف اینم لشکر نیستی و باین که خود بر خیز  
بر پیش من بیا امیر که هم ترا بخشند است پیش نغان برم  
و بر او تو خلعت بستانم و ملک بر فغان را بفرمایم بر تو رجوع کند  
که تو پادشاه بخت خود باشی و اگر خلاف این واقع شود و فر  
زند خود قیس را بفرستم که نام لشکر تراز میرز بر که ترا دست بسته  
بیارد و القصد نامه را بدست یک داده روانه گردانید چون قاصد  
بارها حضرت رسید دنیا که یک بیامد و از حضرت دستور حاصل گرفته  
قاصد آن ملعون را بیارگاه در آورند و چون بر مرفون نامه مطلع  
شد نامه را بنیافت و گفت برو آن ملعون را بگو لعنت خدا بر تو  
باد و بر امیر تو از پلید جنگ را آماده باش که میان من تو خیز شمشیر

دیگر چاره نیت و آن پلید بیاید هر چه شنیده بود در بازار گفت  
با باملد از سر قبر گفت طبل جنگ فرو کوفتند و گرنار ز سر مرد در  
میدند و ناقوسها را بجا آوردند چنانکه هم از بنگان بلر  
زه درآمد و روز دیگر با باملد شکر آرزو کرده بفرزند خود قبیل  
داده میسر و را به برادر کتل شاه سیا کوش داده و خود با کتل شاه  
مرقد در قلب شکر با ستادند و بندها را الوان برکشودند سید  
جلاله الدین اشرف شکر آرزو مینماید راست کردند علم سفید  
حضرت امام موسی کاظم بر پا کردند که بر شقه علم سوره اذا جاء نصر الله  
رقم کرده بودند چون مؤمنان آن علم را دیدند یکبار صلوات بر محمد  
المصطفی و علی المرتضی فرستادند و طبل بشارت فرو کوفتند و حضرت  
سید جلاله الدین اشرف بیاید در پار علم قرار گرفت با بیوشع الدین را  
و در پهلوی خود جاه داده هر سه سپاه چشم در غره میدان گذاشتند  
تا سبقت عرب که کند و نام نشان خود را در مجمع پهلوانان  
بلند که سازد



بلند که سازد جنگ حضرت سید جلال الدین شرف بیابان  
مرد در کنار رودخانه زنکان و شکست یافتن با بیله در  
علیه لعنه و لعنه باب حضرت سید جلال الدین شرف  
بیدان آمد و کرد و شکر بگردیدند و اسمیکه از پدر میراث داشت  
بر شکر خود بخواند و میزند و میسرا بکبریم ابن فضل ابن عبدالرحمن  
ابن مراخ ابن مالک از در سپرد و خود در قلب لشکر قرار  
گرفت در نیوقت دست دشمن از کار او میترسیدند و با  
ملک بر خود بلزید و گفت کویا بخت ما کرده است آخر کی بیدان  
روید که دلم بتک آمده است درین محل از ضعف ظالمان مرد  
پهرون آمده بر اسب قیرکون سوار شده و کل خود کمران مایه بر  
سر نهاده و زره تنک حلقه پوشیده و فغانا سرخ زربفت بر  
روزره کشیده و شمشیر یا نایک که و سپرز رنگار بر پیشانی  
افکنده و بر کستان مغربا بر مرکب پوشانیده و مرکب را در آن

زین بولان در آورد و گفت منم عبد الرحمن مره که پدرم که در  
کمزلا کارزار با بوتر بیان کرده است بیدان من در آید تا دست  
برد مردان بنید این بگفت و ناسزا آغاز کرد درین محل از  
صف مؤمنان مردی بیرون آمد براسب ابلق سوار شده و  
جامه قیمتی پوشید و عامه سیاه بر سر نهاده سپر با فرس بر میدک  
فرد بند کرده و زره داد و در تنک حلقه بسته و سپر زرنگار هزار  
یمنج بر پس پشت افکنده و نیزه و نیزه و نیزه بر بنا کوش مرکب  
فوا باینده البرادران در آورد و گفت هر که مراد اند داند  
و هر که نداند بگویم تا بداند منم پسر بزرگ یوشع الذبح از نسل ابودجان  
تیر انداز گترینم جاگز از حضرت سید جلاله الذبح اشرف و منج چشم  
خارجیان اعرض من بک هر که ارز و در مرک بوده باشد بیدان  
من در آید این بگفت و سر را آن پلید را بگرفت و با هم در آید  
که تیغ حله در میان ایشان رد بدل شد عاقبت حسن بک را خشم  
برآید شمشیر

برآمد شمشیر ز غلاف سپردن کشیده حواله آن کافر باین کوهان  
ملعون سپرد سر کشیده حسن بک در رود بر صد طرف و مرتظر فرستاد  
بزد بر قبه سپرد او که فرق سترانجان زین بد و پاره کرد و انید آن مرد  
از آب در افتاد جان با لکها نسیخ سپرد و غلام حسن بک  
سراور ابرید در پیش حضرت آورد گفت مبارک باد که شکون  
که بجانب مامت زود باشد که سر با ملحد را بنزد تو بیارم حسن بک  
در میان میدان استاده مبارز طلب کرد اما چون ملعون عثمان  
گفت از ترک خیره سر بکشتن سپرد عموم را که بهتر از هزار مرد ابو تر  
بیان بد حسن بک گفت غم مخور که ترا نیز بد و میرسانم این بگفت و بد  
اندر آمد یک ضرب شمشیر کار او را تمام کرد آن روز حسن بک جوهرت نفر  
از آن کافر آنرا که همه مبارز نام می یوند بد و نسیخ فرستاد آنکه با ملحد  
گفت ایاد را در راه مالک نسیخ که دفع این جوان کنند و هر که سر این  
جوان را بر این بیارد و عهد کردم که شهر بر فغان را از امیر فغان

برادر او بستانم درین محل کنتر شاه سرحد برادر خود الیاس را  
طلب کرد و گفت برادر سر این ابو ترابیان را از برادران  
بیار که دل من و دل امیر از تو شاگرد شود اما آن خود را با این  
فولاد قوط داده بر مرکب کوه پیکر سوار شد و بر کوه کوه  
مغرب بر مرکب افکنده بیدان آمد و سر را حسن بک را گرفته  
گفت ای ابو ترابیان مرا میشناسی منم برادر کنتر شاه الیاس  
که شیرازیان و از دلمردمان از ترس من خواب نمیکنند  
بیا تا چه در این بگفت و کمر ز کمران حواله حسن کوه حسن  
چل او را رد کرده تیغ الماس کونرا چنان در کمر او زد که چون  
ضیارت بدو نیم گردانید و آن پلید از آب در افتاد و جان  
بالکان مزخ سپرد و غلام حسن بک اب و میراق او را بنزد  
وفرت آورد و لشکر اسلام حمله شاد شدند و بر حسن بک  
دعا فرمودند حسن بک سران پلید ملعون را برداشته بزیر مبارک  
وفرت انداخت

حضرت انداخت بعد از آن طبل باز گشتن زدند و هر  
کدام بجای خود قرار گرفتند و خوان سالاران رفته کشیدند  
طعام تناول کردند و حسن یک بیامد و دست حضرت را <sup>سید</sup> بوسید  
و از هر جانب سخن در میان آوردند و در فکر جنگ بودند  
و از هر سپاه طلایه سپردن کردند چون یک زمان کرد  
شکر سپیدند و حاضر باش می گفتند و چون روز روشن  
شد و آفتاب جهان تاب سراز درجه خضک بدر آورد  
و جهان را بنور خود منور کرد و ایند از هر سپاه صد ارباب جنگ  
برآمد و از هر سپاه سیصد و میره و قلب و کین گاه سراپرده  
راست کردند با بامداد و کنت شاه لعین در قلب شکر خود  
قرار گرفتند و حضرت سلطان سید جلاله الدین شرف و بابا شیخ  
الدین بیامدند و در قلب شکر سلام بیار علم قرار گرفتند و جهان  
بیدر آنحضرت منور بوده است و دشمن و اله جیران بودند کنت شاه

برادر او بستانم درین محل گفت شاه مرده برادر خود الیاس را  
طلب کرد گفت برادر سر این ابو ترابیان را از بر این  
بیار که دل من و دل امیر از تو شاد شود اما آن خود را با من  
فولاد قوط داده بر مرکب کوه پیکر سوار شد و بر کوه کوه  
مغرب بر مرکب افکنده بیدان آمد و سر را حسن بک را گفته  
گفت از ابو ترابیان را می شناسی منم برادر کتک شاه الیاس  
که شیرازیان و از در دمان از ترس من خواب نمیکنند  
بی تا چه در این بگفت و کمر ز کمران حواله حسن کوه حسن  
حلا او را رد کرده تیغ الماس کونرا چنان در کمر او زد که چون  
ضیاء تر بدو نیم گردانید و آن پلید از آب در افتاد و جان  
با لکان مرغ سپرد و غلام حسن بک الب و میراق او را بنزد  
وفرت آورد و لشکر اسلام حمله شاد شدند و بر حسن بک  
دعا خیر گفتند حسن بک سران پلید ملعون را برداشته بزم مبارک  
وفرت انداخت

حضرت انداخت بعد از آن طبل باز گشتن زدند و هر  
کدام بجای خود قرار گرفتند و خوان سالاران رفقه کشیدند  
طعام تناول کردند و حسن بیک بیامد و دست حضرت را بید  
و از هر جانب سخن در میان آوردند و در فکر جنگ بودند  
و از هر سپاه طلایه پیرون کردند چو بیک زبان کرد  
شکر سپیدند و حاضر باش می گفتند و چون روز روشن  
شد و آفتاب جان تاب سراز درجه فرزندک بدر آورد  
و جانرا بنور خود منور کرد و ایند از هر سپاه صد ارباب جنگ  
برآمد و از هر سپاه میمنه و میره و قلب و کین گاه سرا برده  
راست کردند با بامد و کتد شاه لعین در قلب شکر فود  
قرار گرفتند و حضرت سلطان سید جلاله الدین اشرف و بابا شیخ  
الدین بیامدند و در قلب شکر اسلام بپا علم قرار گرفتند و جهان  
میدر آنحضرت منور بوده است و دشمن و اله حیران بودند کتد شاه

لعین گفت امرشکریان امروز از میان شما مرد میخوانم  
که بیدان رود و خون برادرین بستاند که من مراد و حاصل  
کردم این بگفت و یک بدره زر سرخ بیورد بیدان گذاشت  
در غیم محل شخمس از سپاه خلافت پیرون اند از سرتاپا امن فولاد  
عوطه خورده برکتوان مغرب بر مرکب افکنده بزشت تمام سر بسوس  
بیا ملد فرود آورد و در بیدان نهاد و نماز بسیار بستود و گفت او  
ابو ترایان آخر یک پیش من بیاید تا دست برد مردان به بنید که  
در غیم محل کوه سقا در پیش وفرت سر بسجده نهاد و گفت یا سید پیش  
از این زندگانی نمودم چه که هر چه مرطلب من بود حاصل شد حال مدعا  
سن الت که جان خود را در برابر تو فداسازم اکنون ما را  
دستور ده که تا بیدان روم حضرت او را دستور بنداد و محو سقا بیافتم  
از حد گذرانیده دستور حاصل که رو بیدان نهاد پیش آن کافران اند  
گفت امر در چه نام دار نام پلید خود باز گو که بانام بدست من گشته  
بدوزخ نرود

در غیم محل

۱۳



بدون رخ نرو آن کافر گفت نام من خالد بن عطفه است ایتم  
گفت و بدواند آمد آن مرد قیاسی ضرب شمشیر جان پلید  
او بدون رخ فرستاد آخر لامر مرد دیگر بیاید براسب سیاه  
یار و دم سفید سوار شد و کلاه کمرانایه خود بر سر نهاده و زره  
و جوشن پوشید باز نیت تمام نمیدان گشت و گفت ای مرد  
بگشترک اینرا برابر هزار ابوتریان به سقا گفت ای پلید  
نام دارا گفت نام من حارث ابن مرثا بن قیس که نام پدرم  
در دفتر کمر پلاید میشود این کبفت و حواله مرد سقا شد و  
بیک ضرب کار او را تمام و شهید نمود و از اسب بزیر آمد که خوا  
سر او را به برد حسن بک اسب را استوار کرده در میدان  
آمد و گفت ای مرد دست نگهدار که مرد میدان تو منم و بدو  
اندر آمد و بیک طعن نیزه بردهن او زد که از قفار او بیرون  
آمد و همان نیزه از هدر زمین در ربه چنان بز زمین زد که

استخوان او خوردند و بعد از آن اسب را بجولان در آوردند  
مبارز طلید از سپاه ظالمان مردی دیگر آمد بر اسب ابلق  
سوار شد و هر سیر یاز پوشید و خفتان ز ریفت در رود  
ز فرگشید در میدان آمد و گفت امر ترک خیره سر  
این با ادا بکن تا بکشتن نزد مرا که بر اسب تو رحم آمده است که  
جوان نیکو نام حسن بک گفت امر مرد چه نام دارد و نام پلید  
خود باز گوئی که بل نام بدست من بکشتن نزد آن پلید گفت  
نام من الیاس ابن جعفر ابن فضل ابن یحییافرنیک پدم در فتر  
که بلا پیدا میشود که با بو تر ایان چه کار کرده است حسن بک چون  
نام کرد بلا شنید با اختیار کشت حواله او شد همچون شیر فشم  
الوده شنید حواله او کرد او سپرد سر کشید همچون زرد بر قبه  
که سپهر را برید حجاب نموده تا پشت زمین بدو پاره کرده و لشکر  
اسلام در رود بر مصطفی و مرتظر فرستادند و طبل باز کشتن فرو  
گفتند حسن بک

گوفند حسن بک همچنان در میدان استاده مبارز طلب کرد  
از سپاه ظالمان مرد اند باصولت تام خود را راسته سر  
حسن بک بگفت و گفت اسیر دشوخ چشم اگر مرد در رستا  
نگه در حسن بک گفت اسلمعون نام بلید خود را باز گوینام  
بلغت خدا نرو و گفت نام من نغان چلبه است این بگفت  
و نیزه حواله حسن بک گو حسن بک دست کرده تیغ براند و نیزه  
اورا قلم کردانید و بدان که هر حرب شمشیر حواله او کردات لعابن  
سپر در سرشید حسن بک درود بر مظهر و مظهر فرستاد بزده  
قبه سپر او که از تارک زمین بدو پاره کردانید آن از اسب در  
افتاد و جان بالکان سرخ سپرد در غیم محل زار هر حضرت  
طلب نثارت فرود گوفند و علمها را الوانرا بجلوه در آوردند در نرفت  
حضرت حسن بک را طلبید و بیامد دست حضرت را بوسیدم فرور  
آمدند طعام تناول کردند و نقیبان سپاه گرد آمدند و لشکر را باجا

قرار دادند و نشسته حضرت گفت ارسن بک امشب  
بزرگوار خود را در واقعه خواب دیدم مرا خبر داده است  
پنج هزار مرد بر دار درین صحرای بود و مردی آمد و ما را آید که بخت  
سپاه ماقور کرد و درین بخت بخت فرمود حضرت صبح زود با پنجاه  
مرد روانه صحرا گشت و شیخ ابوسعید خوارزمی نقل کرده آن  
روز من همراه صحن بک بودم که یک فرسنگ راه رفیم دامن کوه  
کو بر پیداشد و غلغلۀ عظیم پیداشد و صاعقه در پیش آمد چنانکه  
کسی جزیرا نماند چون مدتی گذشت آن صاعقه فرو نشست و علم  
سفید پیداشد که همچون برق در هوا میرفت و آن سفید بدید  
و کرد بر فواست و چون باد کرد در این کافه ده علم نمایان شد شاه  
ده هزار مرد همه البیضاء شمشیر بودند در پیشان آن لشکر جوانان  
با صلابت و هیبت سرانند بر مرکب باد پاد و نده چنده نیز رفتند  
کردار سوار شده و کله خود کراغایه بر سر نهاده و زره او در تنک حلقه  
پوشیده و فتن

پوشیده و خفتان زربفت در روز سه فرود کشیده و پربافر  
بر میل کل خود بند کرده و ششیریا نزه را بدار رها عقد کردار و جبه  
پرز تیر ولدوز بر میان بسته و سپرز نکار فراغ دامن بر  
مهره کتف او سخته و نیزه فطر بجه زرع بر بنا گوش مرکب خوابا  
نینه و گمان چایا بر دست گرفته و بر کت توان مغز بر مرکب  
افکنده سر آمدند و صد نفر جوانان و در سرا و احاطه کرده سر آمدند  
بصلابت بدیدم که اگر شیرزیا ن بدید زه را نش آب میشد صن  
اورا شناخت گفت رسید این کیت گفت بد آنکه این فرزند  
محمد بن عبدالله عمزه ابن محمد ابن حنیفه ابن ابیطالب است و نام او  
عاشق تیغ بند است و برادران او قاسم ایشان در مدینه بودند  
صن یک چون بشنید بد اختیار کشت رزاسب فرود آمد در قدم  
مبارک شاهزاده عاشق افتاد و دست پار او را بپوسید گفت ار  
جوان نام تو چیست و چه نام در راز کجا آمده صن یک گفت شاهزاد

کترین فرزند یوشع الدینج استاد جلوسن بکنام در رم پدرم و بر  
باقبائل بسیار قریب پنجاه زر مرد در خدمت سید جلال الدینج  
اشرف میباشد در کنار زودخانه بابا بلید در جنگ است و آن  
حضرت این کترین را باین جماعت باستقبال شام فرستاده  
انکه یک غلام عقیده نژاد باین جام مرصع و یک شمشیر قیمتی و یک  
زر بجن بیک داده انکه ماشم و لشکر باهد پیر بسیار رود مبارک

بجانب سید جلال الدینج اشرف نهادند گویند او را ماشم تیغ بند  
گفته اما نزد یک حضرت رسیدند همه یکرا ده کنار گرفتند و  
سرور یکدیگر را بوسیدند انکه حضرت سید جلال الدینج اشرف  
شاهزاده ماشم را بمنزل نیکو فروز آوردند ماشم بگفت یا سید در  
مدینه رسول خدا صلی علیه و آله در نماز بودم انکه بدم حضرت علام این ایچک  
دیدم مرا گفت امر فرزند بر خیز سفر عراق اختیار کن که فرزندم  
سید جلال الدینج اشرف ابن امام موسی کاظم ۲ با جمیع شیعیان و

مواالین در

و موالیان در جهک است در ملک کیلان و کردستان بدست  
کافران گرفتارند آنکه حضرت گفت چو روز بود گفت روز  
پنجمه دهم شعبان هر چه تاریخ را بیرون آوردند همان روز که  
حضرت بر پادشاه ششمه بودند همان روز شاهزاده ششم از  
مدینه خروج کرده بود حضرت سید جلاله الدغیم اشرف پیشکش کرد که ششم  
آورده به هم را بر بیرون قسمت کرده سه روز حضرت سید جلاله  
اشرف شاهزاده ششم و لشکر او را ضیافت نموده بعد از سه روز  
طبل جنگ فرود کردند و نار ز میزدند و میزدند شکر را که همیشه میزدند  
در قلب جباه راست کردند و نید علیها الوان برشودند و  
ضمه بسیار شدند و ششم تیغ نید را حضرت طلب کرد سبب تیغ نید  
گفتن او آن بود که حضرت امیر المؤمنین ع زبان مبارک خود را  
در دامن او گدازد و نید خود را بر بازو او بسته بدین سبب او را  
تیغ نید گفتند و آن لشکر که همراه او بودند یکدیگر را از طایفه نبراسد

بودند و هزاران آل باشم و اقربا را بودند آنکه علم شیرین را  
بر پا کردند و علم دار باشم برادر خود قاسم نام داد و مینه و  
میره راست کردند و حضرت در قلب شکر قرار گرفت و شکر  
ظالمان نیز قرار گرفتند و مینه و میره و تیب جناه راست کردند  
و چشم در عرصه میدان داشتند تا که سبقت عرب که کند نام  
نشان خود را در مجمع پهلوانان بلند که سازد ناگاه از سپاه  
ظالمان پسر با ملوک قیس نام پسران اند بر لب با پاتیز رفتار  
سوار شده و کلاه خود کمرانایه بر سر نهاده و زره و جوشن پوشید  
و چهار قاب فولاد بر سر خود بسته و کمر ز کمران برهش نهاده  
و سرتاپ با آهن فولاد متفرق گشته و ده غلام جیش تیر انداز در جلو  
انداخته و ده مرکب با زمین جام مرصع در پسران خود آوردند و  
شیخ ابوسعید خوارزمی نقل کرده که قد آن پلید ده زرع بود و دنیا  
پلید اش زرع بود یک زرع از اطراف دیگر پیرون آمده بود هر روزه  
ده من شرب



ده من شرب خورد و هرگاه انمرد در زخم بیدان رفتن با هزار  
سوار دلا در کرد و در شکر ظالمان آن رو بسیار بیدان دیدند  
نقار یا شاد فرود کوفتند و شکر مومنان مفهوم و محزون شدند  
و چون آن ملعون رو سیاه بیدان آمد گفت اسرا بوشرا بیان  
اگر مرد در آید یک بیدان من در آید و اگر یک نباشد ده نفر و اگر  
ده نباشد پنجاه نفر و اگر پنجاه نباشد صد نفر که ضرب دست مرا  
بشما بنمایم و گرنه خود در شکر شما آمده یک را زنده نکند از مگر شما نام  
مراتش نیده آید که بر پدرم بیرون آمده ام این بگفت و مرکب را بجو  
در آورد و سر را میدانرا بگفت حسن بک را غیرت قالب شد  
پیش حضرت آمد و گفت یا سید انروز که ما برین کافران پیروز  
آمده ایم امیدارزند کلا خود برده ایم مراد ستورده که میدان اینم  
کبر بر کین بروم به بینم که خدا را خواهد داد حضرت فرمود که تو بجا که  
خود باش که کشنده اینم مرده ملعون منم این بگفت و اسم اعظم را

بخواند بگفت بروید جنبه و ملاح مرا بیارید آنکه حضرت مکمل مسیح  
گشت وزره و جوشن پوشیده و قران را حامی کرده ده جنبه در  
پاسر آن میدوانند و هد و پست پیرانند از در جلوه حضرت سید  
جلاله لایح اشرف بر مرکب پاد پا چنده دونه سوار شد و جنبه  
سپهر از تیر هذنگ دلدوز در میان سینه و گمان چا چیان در  
قریان کشید مرکب در آن روز داشت بچولان داده اما چون  
قیس را نظر بر قدم قامت حضرت افتاد نوع شیر را در نظر آورد  
از هیبت و صلابت آنحضرت بر خود بلرزید پیش آمد و گفت از جان  
این لشکر ترا هیچ بگازمیراید بیا اینج رسکاب مرا بپوش و بر امیر نغان بیعت  
کن که ترا سردار ده هزار کس سازم و ملک بر فغانزاک چشم تمام ولایت  
است از امیر نغان از برابر تو بستانم و الا از دست من آن  
بینر که در مانا و کس بفراید تو نرسد گفت حضرت ارک مره دعاه  
شد بیاد لالت بیعت امام محمد تقی اقرار کن آن ملعون قبول نکرد  
حضرت گفت

حضرت گفت خدا یا گواه باش این بگفت و بگوید تیر در گمان نهاد  
و در آن وقت دست کشید بسوار او انداخت آن سگ سپرد  
سر کشید نزد مرتبه سپرد او را برید از پشت آن لعین بد رفت  
آن پلید از اسب در افتاد و چون بالکان از رخ سپرد در نیم محمل  
قریب پست هزار مردم بیکبار حمله کردند که در آن وقت راه فرود کردند  
حضرت همچون شیر بیان جنگ میکرد و درین وقت شاهزاده ماشم  
نیز با او برادر خود همه با تمام لشکر بهم خورند چنانکه از سحاب اندر  
امید در هم آمیختند چنانچه چاک شیر بر آن وقت افش تیر فولاد بچکان  
و طاق طاق کز گران و شیده مرکبان و آهنال نیکشتگان بر نهان  
و بیکدیگر جوان بچرخ کردن رسیده به تاناز طر جنگ کردند درین وقت  
چشم شاهزاده ماشم به برادر بیامد افتاد که بلغم نام داشت که شیر  
مینزد هر طرف که حمله میکرد و ما را از مؤمنان بر آورده بود شاهزاده ماشم  
سراهِ آن کبر بر کین را گرفت گفت اسر در ترابین سلطان چهار

آن مره و گفت اگر ششم هنوز از کشتن مسلمان سیر نشد  
این یک گفت و ششم حواله اش هزاره ششم کرد شاه هزاره ششم  
او را رد کرده تیغ بر کمر آن مره و چنان زد بد و پاره کوهانیدان  
سگ از آب در افتاد و جان با لکان هزخ سپرد و چون شکر  
کفار سالار خود را کشته دیدند پشت بر میان کرده رو بجزئیت  
نهادند و مؤمنان در قفار ایشان میباختند و هزار پانصد  
کس را گرفته برابر حضرت بیاورند و دست از حرب باز نهند  
و بعد از آن خان سالاران سفه کشیده طعام تناول نمودند و عا  
رفان عرض لشکر کردند بجاه همت مؤمن را بدرجه شهادت رسید  
بودند از کافران بجز آن کس را بدو زخ فرستاده بودند و حضرت  
کشتگان لشکر خود را پیدا کرد برایشان نماز کرد و دفن نمود و مرا  
تغزیت بجای آوردند روز دیگر فرمود امیرانرا حاضر کردند و حضرت  
ایشانرا نصیحت کرده باسلام دلالت کرد هزار کس بدائیه اسلام  
در آمدند لام محمد فقر

در آمدند لام محمد تقی را اختیار کردند و از حضرت اسب و شمشیر  
گرفته داخل لشکر ظفر پناه شدند و پانصد کس دیگر بکفر ضلالت  
بماندند و حسن داد و حسن بک بجای فرمود حضرت ایشانرا  
بکفار رودخانه برده کردن ایشان نیز و باقی لشکر ظالمان  
پراکنده شدند و هر کدام جان خود را بدر بردند با باملر و جده صیل  
خود را بطرام زرمخ رسانید و قرار گرفت لشکر پراکنده خود را  
جمع کرده انجام بمانند اما حضرت سید جلال الدین اشرف حسن بک را  
گفت پنجهزار مرد برداشته در پد ایشان برو هر جا ایشانرا بیاید  
و بقتل برسان و مانیز در عقب شما خواهم آمد حسن بک پنجهزار  
مرد برداشته متوجه زرمق شد اما با باملر ملعون و کلد شاه مک  
لشکر پراکنده جمع کردند و نامه نوشت بنزد سیاه کوش مک که در  
رشت حاکم که چون نامه بتورسد بدرنک و کوتا هر قدر لشکر  
جمع کرده برداشته روانه حضور شود که با تور جوع است و بعد از آن

نامه نوشت در پیش نغان فرستاد بدین طریق که اگر میر  
دانسته و آگاه باش که از نسل ابوتراب مرد رسیده باشد که سید  
اشرف نام دارد و از قوم جماعت سیاه پوش همراه او آمده اند  
بابا یوشع الدین است استاد جلو باقیاید چند باو بجهت کرده اند  
و ماشم عرب نیز با طائفی چند باو پیوسته بر سر آمده است و قبض  
بابا ملود را با مسلمانان چند باو پیوسته بدست او گشته شده اند برادر  
بابا ملود را ماشم عرب گشته است و اینم کینه با شکر شکست خورده  
بر زرخ نشسته ام ملتس الکه امیر نیده نواز کرده شکر بد ما  
بفرستد که جواب ابوترابیان گفته شود و سلام نامه را بدست  
خرتوس نام داده متوجه در کزین کردید بابا ملود و کتد شاه در زرخ  
خ نشسته اند چشم در راه دارند که از جانب شکر حضرت چه خبر رسد  
اما چون صن بک با پنجر از مردان روانه زرخ شدند و بعد از آنکه  
نیز حضرت با شکر بسیار رو در مبارک خود را بجانب طارم نهادند و در

موضع رسیدند

موضع رسیدند که آنرا بانا را گویند و در آنجا ترس از آنکه صد بیت  
سال از عمر او گذشته بود و حضرت در آنجا فرزند ترساک گفت اس  
جوان با تو سخن دارم حضرت گفت بگو هر چه در دل دار گفت  
اسارت آن مسلمانان سخن واقع شده است و ستاره فارسی  
قوة دار در گفت چهار و شکر فارسیان بجانب قبله است حضرت  
تسم کرد فرمود ترسایح میداند که در زیر قدم تو چیست ترساک گفت خیر  
نه این راز را چه میگوئید حضرت گفت هاشم جدم امیر المؤمنین  
در خواب دیدم بر من گفته که در زیر قدم تو یک خانه کنج است بر آورم  
برای شکر خود قیمت کنم ترساک گفت اگر چه تو راست گفته باشی  
من عهد کردم بدست تو مسلمان شوم آنکه حضرت یاران را طلب کرد  
انجارا بکنند و کنج را برون آوردند یک خانه کنج پر از کنج سرخ و یک  
خانه پر از اصلی بود همه را برای شکر خود قیمت کرد و مبلغ زر را و اهل  
برای سخن بگفتند و ترسایح با فریاد خود قریب هزار بیت تقریباً

همه بدایره اسلام در آمدند و بیعت امام محمد تقی را اقرار کردند آنکه  
حضرت گفت ای برادران امروز همین جا پیغمبر زده اقامت نمایند  
که فردا مرد را زنده بینه خواهد آمد که پشت سپاه ماقور کرد و دل بر  
منان و شیعیان شاد کرد پس همه لشکریان جا بجا قرار گرفتند  
و چون شب بگذشت و روز روشن شد مؤمنان ناز هیچ بگذرا  
نیدند و بعد از آن شخصی بیاید که مراد پیش سید جلاله الدین اشرف  
برید که من نامه دارم دانیال بک بجز از اجازت آن مرد را در  
پیش حضرت نهاد چون حضرت بر مضمون نامه مطلع شدند گفت اس  
شانزاده باشم عبدالله عمر سعد ما مر آید حضرت بابا یوشع الدین را طلب  
کرد گفت چهار مرد برداشته متوجه صحرانشینان و چون نیم فرسنگ  
راه رفتند عبدالله آمدند با عزارا کرام هر چه نامه را داخل باره حضرت  
کرد ایند هنوز عبدالله فروز نیامده بود که مردی بیاید مراد را نزد حضرت  
برید که نامه دارم دانیال بک دستور حاصل کرده او را نزد حضرت آورد  
ان مرد قدم و فرزند را



اندر قدم حضرت را بوسید و نام را در پیش حضرت نهاد حضرت  
چون نام را بخواند حسن بک را طلب کرد و گفت پنجاه هزار مرد بر داشته  
باستقبالی بیرون رو که ششصد و یکصد و ما را آید حسن بک با پنجاه هزار مرد  
روانه کردید و بعد از آن راه را بر حضرت را بسیار استند و جوانان یکان  
یکان رو بصر آنها اند و نقاریا و کربا بنو زرش در آورند و چشم در  
صحرای ایشانند اما آمدن ملک شهران با چند هزار مرد اما شیخ ابوسعید خوافی  
نقد کرده که چون یکفر سنگ راه رفتیم که نمایان شد چنانکه هم او بیابان  
تاریک شد و چون کرد و رفت نشست چهل علم تا آن چند هزار مرد  
بوسید و ششصد و ششصد چنانکه نام هم او بیابان بر از لشکر کردیدند در  
پیشایش علم از دیابکر ملک شهران شاه ابن اشرف ابن ملک کنج  
ابن ملک همین ابن ملک سلطان محمد ابن نیر و جبر و شهریار مرکب در با  
سر او میدوانیدند و ملک خود بر اسب کوه پیکر عقیل نثار او سوار شده  
و گسوان مغرب بر مرکب افکنده و کل خود را که انعامی ز زنگار بر سر نهاده

وزره داد و پوشیده و فقان سرخ زر رفت در روز زر فرو  
کشیده و شمشیر پانا چاپ کرده و کمان چاچیان در قربان کشیده و جبهه  
پیراز تیر دلدوز بر میان بسته و سپر فرخ دامن زر نکار بر مهره  
گتف افکنده و پیر با فر بر میل کلاه خود بند کرده بیاید تا باره در حضرت  
رسید و چون حضرت را بدید پیاده شد دست حضرت را بوسید  
حضرت نیز رو او را بوسید و در جابگوفروز آمده قرار گرفت و  
از هر جا سخن در میان آوردند و چون روز دیگر شدند بزرگان  
شکر اسلام جوق جوق آمده مبارک بر کردند میگفتند و ملک همه ایشانرا  
خلعت و زر بداد ملک یک خیمه سپر زر رفت و یک جامه قهوه  
شمشیر و ده بدره زر سرخ و ده راس اسب و ده سر ابرده گرانایه با  
زمین لجام مرصع و پست غلام تیر انداز برار حضرت آورده و یک  
خیمه سرخ از زر رفت و یک شمشیر و پنج راس اسب و بدره زر سفید  
برار شاهزاده لاشم فرستاد و یک بدره زر و پنج راس اسب و پنج غلام  
تیر انداز

تیر انداز و یک شمشیر و یک خیمه برابر حسن بک فرستاد کس مانند از  
شکر حضرت که ملک او را هدیه نداده باشد آنکه حضرت شکر بر  
نشاند و در مبارک بجانب زین محارم نهاد و چون بر صوار انولا  
رسیدند و فرور آمدند قرار گرفتند ملک شهران شاه و شاهزاده  
باشم با حضرت و یکی قرار گرفتند و پنجاه هزار کس کردا که در صف  
کشیدند و جوانان در گوشه منان را بیدند و در شهر محارم  
نهادند و بیایند ابوالمعاذ را خبر کرد و بابا ملوک گفت من در پیش امیر  
نغان نامه نوشته ام منتظر کم و در شکر بد ما فرستد و تا آمدن شکر  
باشان شک نمیکنم ما را باید که در هر جا آدم فرستاده ام شکر جمع کرده  
تا جواب ابو ترایان گفته شود و درین رشت و بر خجان و لیلی که  
ادم فرستاد باندک زمانه قریب بچند هزار ناکس بر سر بابا ملوک  
جمع شدند و چون جمعیت شکر دیدن قاره جنگ فرو گرفتند آنکه  
بابا ملوک و کت شاه شکر بر نشاندند متوجه محارم گشت در آنجا فرور

آمدند و چهار ابر را بر پا کردند و سه روز برابر هم نشسته روز چهارم  
جل جگر فرد کوفتند و با بامداد و گذر شاه نامه نوشت در نزد حضرت  
بدین طریق که امر حضرت بد آنکه کوشش تو پند فایده است آمدن تو  
اینقدر لشکر غره شو که ایشان بسیار کس را بکشتن داده اند  
بیا و یاران خود را کاب مرا بیوس و ترک این با او بکن که لشکر  
امیر نغان را کس بر نترتاید دیگر آنکه نسل امیر نغان بجا و یه نیز بد میرسد  
و فردا قیامت بنیدیش و تیغ بر در ملکش بر فیض پیش من  
اگر که ترا نزد نغان برم تا از جرم تو بگذرد و اگر خلاف این کنی  
از دست جفا من آن پسر و کس بفراید تو نزد اینم حجت  
است بگردان تو نهادم و سلام نامه را مهر پدید خود مهر کرده بدست  
قاصد داده روان کرد ایند بنزد حضرت آوردند و چون بر رفون  
نامه مرطوع شد خشم گرفته نامه را بدید و بر زمین افکند و گفت برو  
آن سکر را بگو که جنگ را آماده باش که میان من تو جز شمشیر دیگر

چاره نیت گویند که آن قاضی را نام صالح بود و قدم حضرت را ببینید  
بهعت امام محمد تقی کرد و دیگر به پیش آن سکنان نرفت اما روز  
دیگر از هر طرف طبل جنگ فرودگفتند میند و میره و قلب شکر فو  
راست کردند بنده علمای الوان برکشودند حضرت و بابا یوشع و لایم  
و بزرگان در قلب شکر قرار گرفتند و بابا طمک شکر را راکه و میره را  
به برادر خود امیر سپاه کوش داده و میند را شمعون در کترین داده  
و خود با کندی شاه جمع و دیگر در قلب شکر قرار گرفتند و چشم در میدان  
گماشتند تا سبقت حرب که کند از سپاه ظلمات مردان بیرون  
اند بر لب باد پاتیز رفتار سوار شده خود را از پنج موزه تا میل کل  
خود با امن و فولاد قوط داده و برستوان مغرب بر مرکب افکنده کبر  
در آن روز داشت بچولان در او رد بابا ملحد ملعون و نغان سک  
ستایش که و گفت امر ابو تراب اگر مرد در آید بمیدان من در آید  
تا دست بر مردان را ببیند صن بک را غیرت از که از حضرت

دستور حاصل که باید خود را متفرق باهن و فولاد و غوطه داده باز  
تمام با جمیع از غلامان کرد او را گرفته در میدان آمده و سر راه آن  
ملعون را بگرفت و گفت اسر در چه نام دار نام پلید خود را با کوب  
نام بدست من کشان نرو و گرفت نام من نیزید عنور است این بگفت  
و شمشیر بزد یک دست او را بنیادخت آن سک خواست که بگردد  
من بک امان نداد چنان شمشیر در گردش زده و در قدم هراقاد  
و بعد از آن مرده دیگری آمد چون کوه آهن سر را بر من بگرفت  
و گفت ترک خیره سر بکنتر بسر خود مرا که بهتر از هزار ابوتراب  
مگر ما را نیشنا سر که پدران مادر که بلا کارزار که اند من بگفت  
نام پلید خود باز گو گفت نام من حارث ابن عنویست این بگفت و با  
درنگ حواله من بگشت و چندین نیزه در میان ایشان زد  
بدل شد عاقبت من بگرفت اضم برانده چنان شمشیر در کمر او زد  
که تا فاشه زنج بد و پاره گردانید و در لشکرگاه حضرت علیها بجلوه در آوردند

و طبل بشارت

وطلی بشارت فرود کوفتد القحح بن یک در آن روز هشت نفر نامدار  
بگشت و روزیم با خبر رسید به از هر طرف طل بزرگشتن فرود کوفتد و  
وحن یک بیاد دست حضرت را بوسید و ملک یک دست خلعت  
زربفت و بایک غلام زریم که کج بن یک بخشیده و هر دو شکر در جا  
خود قرار گرفتد و طلایه شکر بدر کردند از هر جانب حاضر باش میگذ  
اما چون شب در گذشت و آفتاب ز درجه مشرق سپهر آورد  
و جهان را بنور خود منور گردانید و از هر سپاه طل جنگ فرود کوفتد و بر  
دلان چشم در میدان داشتند تا بوقت حرب که کند و بیدلان  
راه گزیر نشانه کردند و در نیوقت از سپاه طالبان مکر سپرون آمده  
بر مرکب را سوار شده و کل خود گرانایه بر سر نهاده و جوشن و زره پوشیده  
و کز گران بر قمر بوس او نیخته بر گشتوان مغربا بر مرکب انداخته  
سر تا پایا امن و فولاد غوطه خورده کرد میدان میگردید و خود را مستوده  
گفت اربو ترا بیان از مردم مکه و مدینه جوان میخواهم که بیدان من آید تا دست

بر مردان مشاهده نماید از سپاه مؤمنان باز حسن بک دستور حاصل  
کرده مسأله و معجز خود را با این و فولاد غوطه داده بر مرکب تازر شراد  
سوار شده و بر کستان مغربا بر مرکب افکنده با صلابت و هیبت تمام  
همچون شیر خشم آوده بیاید و سر را آن ملعون بگرفت و گفت اس  
پلید نام نخس خود را بر گو که بی نام بچشم و آمد نگر در آن پلید گفت نام  
من عتیق است پس زاده خور که پهلوان نام پدرم و جدم در دفتر  
که بلا پیدا میشود گویند آن سک رو سیاه در روز جنگ با هزار سوار  
برابر میکرد و سه نام در فرمان او بودند و بفرید و بر حسن بک علاوه کرد که  
پست حله میان ایشان رد بدل شد آن سک را خشم گرفت و شمشیر  
حواله حسن بک کرد حسن بک سپرد سر کشید بنزد بر قبه سپرد که سپرد  
برید و دست حسن بک را نیز جرح کرد ایند حسن بک مرکب را جانید  
و خواست که ضربت بد و زند دستش کار نبود حسن بک ترک نماز میکرد  
دست بد و نیند اد که حضرت از هر نگاه کرد که خواست که خود بمیدان  
برود نشان داده



برود شاهزاده ماشم بید و گفت یا حضرت تو بر جا خود باش من بیدان  
بروم اینج خار جرابدوخ رسانم شاهزاد ماشم اصلی خود را بر تن راست  
کرد خود را باهن فولاد غوط داده برستوان مغربا بر مرکب افکنده جولان  
کنان بیدان آمد نغز رعدا سا که رز جد پدر میراث داشت از جگر  
بر کشید چنانکه هر که دست از کار افتاد در الحاکم پیش من بآمد و  
گفت جنک اینج کافر انرا بنزد و اگذار که حریف این منم من بکد بصف  
خود آمد شاهزاده ماشم پیش آمد و گفت امر پدید بیات چه دار از این گفت  
دشمنی حال او کرد نیز در میان آن لعین که همچون ضیارت بر بدو نیم کرد  
و جان بالکان هزخ سپرد و غم او صبور نام بیاید دست ماشم گشته کردید  
و بعد از آن مرد دیگر بیاید و برابر باد پاشند و کل خود کراغایه بر سر  
نهاده و سر تا پا باهن فولاد غوط داده و برستوان مرکب پوشانیده جولان  
کنان بیاید و سر راه ماشم را بگفت و گفت امر ماشم هنوز از کشتن مؤمنان  
سیر گشته باز در میدان آمده چنین جرات ناسر اجلت رسیده است که

شاهزاده ماشم را خشم گرفته و گفت اگر یک پلید لعنت خدا بر تو بار  
چنانم دراز کرد گفت نام من ظهور است پس عم طمانین ز پسر شاهزاده  
گفت نیکو یافتم ترا از سر هر دو اینجی بگفت و بدو اندر آمد یک ضربت شمشیر  
بر کمر او زد که چون ضیارت بر بدو نیم کردانید با با ملدی چون آن پسر او ضربت  
شمشیر بدید و گفت اینجی جوان کیت گفتد پسرزاده محمد حنیف است که اگر  
شکر تمامایگان یگان در میدان او روند کیتن سلامت نمیرایند باید  
که او را تیره باران کند شاید که او را از میان برداریم این بگفت نهیب  
بر لشکر خود داده یکبار قریب بجای هزار مرد جزار فخر گذار سواره و پیاده  
بر شاهزاده ماشم حمله کردند و این طرف نیز حضرت سید جلاله الدین اشرف نیز  
نهیب بر لشکر مؤمنان داده القوه ان لشکر بهم در افتادند و جنگ در  
پوست چکاچاک شمشیر بر آن فاشش تیر فولاد پیکان و شمشیر بر  
و آه ناله نیکشتگان و پیکار با یکدیگر بنده پهلوانان و صدای نقره و درگاه  
در فید مهر برخواست مردم را گمان آنکه قیامت شده است و چون افتاب  
بوسه آسمان

بوسته اسمان رسید گشت بر لشکر ضلالت اقا که پشت به صاف  
کرده رو بگریز نهادند در آنوقت شاهزاده هاشم بر سر پایله اقا  
که غایب سیاه برسم بنر امید بسته بود و دو حقان سیاه بالا زره فرو  
کشید شاهزاده هاشم سر را از آن سگ را بگرفت و گفت رو سیاه  
مرد دراز را و ابد بگی میروم چون دزدان اگر مرد دراز را بکنند  
که مرد میدان بکنند اگر که مرد میدان تو منم بدو اندر آمد و دست  
پدله را دراز کرد که زنجیر آن فارغ را بگرفت و چون کنجک از  
خانه زینم در بر بود چنان بز میان زد که استخوان او خورد کردید  
و علامان شاهزاده و دست کردن او را بسته ریمان در کردن  
نهاده شان گشان در نزد حضرت آوردند و سرداران لشکر  
اسلام مثل حسن بک و قاسم بک و حمزه و عبدالله و سایر سعادات سردا  
ران روز دیگر در دنبال آن لشکر فارغیان برفتند و بسیار از آن  
سکان بدوزخ رسانیدند و هزار کس را گرفته از برابر حضرت آوردند

حضرت سید جلال الدین اشرف و ملک شهران غنیمت کافران را  
بر اثر شکر مسلمانان قیمت کردند مؤمنان ما را بسیار یافتند که  
مؤمنان توانگر شدند اگر عاریضان عرض شکر کردند هشتاد و سه  
نفر مؤمن را شهید شده بودند و از شکر کفار ده هزار کس را گرفتند  
آورده بودند حضرت ایشانرا طلبید دلالت باسلام کرد دیگر از  
پانصد کس بدایره اسلام درآمدند بیعت لام محمد تقی را قبول  
کردند حضرت ایشانرا اسب و صلاه دادند شکر کردند اینند و آنکه  
حضرت کشتگان خود را جمع کرده برای ایشان نماز گزارد و دفن کرده  
بعد از آن شکر بر نشاند در طارم آمد در باغستان طارم کنار چشمه  
فروز آمده و ده روز بسر بردند و بعد از آن روز دیگر حضرت  
بفرمود تا راه را بیاراستند و دانیال یک بجب الفرم مؤمنان بیابان  
طهر را آورد درینوقت راه را حضرت را راسته کردند و حضرت  
با ملک شهران و شاهزاده ماشم بابا پویش الدین در یکجا نشسته بودند اینها  
چون آنرا دیدند

چون آنمه در برابر حضرت آورد گفت امر که هرگز سجده بجا آور  
آن حرامزاده سجده بجا آورد و با استاد تلمذت که عرق از زرد و پلید آوردان  
شد بعد از مدت که حضرت رو مبارک خود بجانب آن ملعون کرد و گفت  
امر هر دو هنوز از فر خوردن و خون ناقص کردن چنبر نمانده است  
که نکرده باشن آن پلید گفت هر چه کرده ام بحسب الفرموه نغان سگ کرده ام  
که او ز نسل امیر معاویه است و از غیر سبب اجر عظیم امید دارم  
که فردا قیامت شفاعت بدست ایشان است در نیوقت  
حضرت را خشم آمد گفت لعنت خدا بر رسول خدا بر تو بار و بر معاویه  
حاضران مجلس همه ایشان بر آن سگ لعنت کردند حضرت فرمود که ای  
تیره باریان کنید عبد الرحمن سوار شده آنمه در او را در پا کردند خود را بگرد  
شکر بگردانید و مؤمنان بر درکشیدند تیره باریان کردند که تا سه روز  
همان درخت بماند و بعد از آن حضرت شکر بر نشاند و اراده قصبه  
کوه و در جوار پسر با ملود فروز آمدند که آب هوا فروش به بزرگان

شکر خود را جلید و با یوشع الدین را خلعت داده پنجم از مردان  
او کردند و زنگان و کمر دستا را با داده گفت هر یک ازین کافران  
بیا بقتل رسان رحم مکن آنکه حضرت برشان روانه کیلان شدند  
در هوای رشت که آنرا کوه بند گفتند در اینجا مردی بود که صد و پنجاه  
سال عمر داشت هرگز در شهر نیاید در نیوقت دیوانه شده بود  
کسر ز احوال او منجر نبود هر روز با کافران جهاد کرد و پیرامیند  
فنام آن مرد صالح نهادند مرد به عاقد و عالم کامل و در هر باب آواز  
ترس آن سکن اظهار خود نمیکرد چون خروج حضرت سید جلال  
الدین اشرف بشنید برخواست پیش آمده سجده کرد گفت یا سید انبیا  
مراد دل من بود حاصل گشته حالیا مرد که مقدر تو باشد امر مرا مکن  
که در اینجا کنج است بنمایم که برادر حضرت حسن بک با بد و همراه گوانید  
و با صالح و آن کنج را بیرون آورد اصله بسیار و ماهی بسیار بدست  
آوردند گویند آن کنج از فولادین معزت بود حضرت زرو ماهی و صلوات  
شکر خود قیمت

شکر خود قسمت کرد آمدن سید جلال الدین شریف  
بر جعفر **مکار** و آن مرد **نوکریب** بدو هزار مرید داشت  
و مرد دیگری **نوکریب** او را پاسها میگذرد و نیز سه هزار مرید داشت  
و ایشان در محاکم حکومت کتد شاه هر کدام بر مریدان خود در **راست**  
و فراغت بودند و هر روز در مجلس کتد شاه صحبت میداشت  
در نیم محفل خبر آمدن حضرت نشینند هر دو دست گیر کرده **دیدند**  
و سر را حضرت را بگرفتند اما شیخ ابوسعید خوارزمی نقد کرد  
که در آنجا چهار **نوکریب** محکم اند و با مریدان خود آمده پناه بر آن برند  
گویند که پاسها بسو قبله استاده و جعفر هر دو طرف دریا چون  
حضرت در آنجا رسید ایشان **هنک** در پیوستند آنهمه در زال بد  
جعفر زعفرانک بزرگ در فلافن نهاده بسو حضرت انداخت  
و قرار است بر سینه حضرت از سجده و نزدیک به که پیش  
شود در نیم محفل **حسن** بگرد رسید دید سنگ و یک در فلافن نهاده

که بنید از دهن بک همچون شیر خشم آوده شمشیر حواله او  
کرده آن سپرد در سر کشید دهن بک نزد بر سپرد که تا کمرش گفت  
نهیب بر شکر خود داده نگذارید که جان بدر برید حمله او روندند  
بهمرا عدم فرستادند آنکه اسب در تافتند تا با نگاه سک را بکنند  
و آن سک با سه هزار مرد حواله دهن بک نزد آندیش نگردن  
و در اینات النعش که خود را بان سفان رسانید و گفت ابر  
و زفر بگیر این بگفت و کند را حلقه کرده در کردن او انداخت  
و کسان کسان شزد و رفت او را آنکه حضرت در شهر شست  
بر تخت هلت قرار گرفت و بزرگان لشکر بکان بکان آمدند  
و دعایش حضرت را بجا آوردند خبر بکوش حاشم رسیدند عالم  
طلبید و گفت ارمین بک برو جدم امیر المؤمنین بک بکوز تو را فرستادم  
و اگر مرد زن و خود بزرگ این سکا نرا نده بگذر از فرزندش  
جدم شکایت تو که فوایم کرد چون این سخن از ایشان فراده بشنید پشیمان  
برداشتند



برداشته متوجه آن دریا گشت و سه روز میگردید و شش روز هم پس  
در بیخ گذاشت و آدم بسیار گشت و زر و مال بسیار و سر  
مار بسیار آورده آمد و عاشار حضرت را بجا آورد حضرت بغیر  
همه تا پاسگاه را می آوردند حضرت فرمود این سگ را در کنار  
رو خانه ببرید و سزا کنید که مردم شهر همه بدان صحر حاضر  
شوند که مدعا در از م سو سرب آن پلید را در آنجا بسته سزا  
کرده مردم رشت بسیار که به حضرت آمدند و برابر نوزول  
علوفه آوردند و بر آن سگ طعنه میزدند و روز دیگر تمام خلایق  
بر آن صحر آمدند و آنکه حضرت با بزرگان شکر خود بیامدند و در  
آن صحر نماز جماعت بگذاردند و بعد از آن گفت امیران  
به حاضر شوید که سخن درازم تا گفته شود بزرگان شکر آمدند  
مثل حسن بک و ملک شهران و شاه هزاره ماشم و شاه هزاره قاسم و  
حمزه و عبدالله و عبدالرحمن و اعیان بزرگان شکر هم پیش آمده

حضرت گفت امر حستان دانست و آگاه باشید که من فروج  
کرده ام بقول جدم امیرالمؤمنین ۴ کرده ام بعفر ز نیم جماعت کن  
دیگر برده اند من حالادعا میکنم اگر فروج من بر حقت آتش برین  
پسر کراه بر افروز داور بسوزاند همه گفتند یاسید هر چه میفرمای  
امر امر تو است آنکه حضرت سجاده بینداخت و سر از سجده  
برداشت و گفت خداوند بحق جدم امیرالمؤمنین ۳ و بحق خود  
ناحق ریخته جدم حسین ۴ و بحق شهید یکدانه انور یعنی محمد برادر  
امام رضاء ۴ هر چه فرافور عاصم باشد جزا او بدد پاک گاه مرود  
و دست بسته در پیش او استاده بود و حضرت چون رزمناجا  
فایز گشته فالمال ز آسمان باور و متعاقب او رعد نمودار گشت  
چنانکه لشکریان جملک بر رسیدند و در میان ابرودر بسیار بدیدند  
و آتش بخت پاسکار افتاد آنروز در رزم زمین برداشت چنان  
که از چشغ نابدید شد آنکه استخوان سوخته پاره بر زمین افتاد مردم  
هم بر حضرت سجده

همه بر حضرت سجد کردند و دعائشان حضرت بجا آوردند همه گفتند  
یا سید فروع تو بر حققت و هر کس که سنگه بود بیعت امام محمد تقی  
اقرار کردند و عذرهای خود شدند و در خانه پارسکار رفتند از راه او  
هر چه بود بمردم بخشید و همه را خلعت کرد انعام داد بعد از آن آنجا  
مسجد را ساخته مردم رشت همه روزی در خدمت حضرت بودند  
و هزار نفر غلام از فرزند خودشان پیش کتف حضرت کردند و در هر  
ماه در رشت شصت آمدن **شصت سرحد و در ملک کیلان**  
**و ننگه کتف نمودن آمدند چون** حضرت بنحمان رسید آن سگ از  
هیبت و صلابت حضرت را بیدید بر خود بلرزید و الحان نامه نوشت  
با طرف ممالک فرستاد باندک زمانه قریب شصت هزار کافر پیدا  
جمع کرده روانه لاهیجان شد و بعد از مدتی در ملک کیلان رسید  
اما روز دیگر چون آنجا قریب زرنگار از درجه افق سبز  
آورد و چهارم طلعت خود بیاراست و حضرت سید جلال الدین شری

بیامد بر تخت هلت بنشت و بزرگان لشکر همه حاضر شدند  
حضرت بر حسن بک فرمود که پنجاه هزار مرد برداشته در پیشاپیش رفته  
که آب هوا خوب بجه باشد بر آن لشکر اسلام بمو کزین که ما هم در  
عقب تو خواهیم آمد فی الحال بفرمود مسالح کردید پنجاه هزار مرد و جوشن  
پوشش آهن قبا برداشته متوجه راه کشت اینج خبر نمان رسید  
که لشکر حضرت سید جلاله الدین اشرف آمد آنرا دو کتکش هر اطلب  
کرد و لیلار سک و نمان بلید با هم رفتند بجای فروز آمدند که آنرا  
آبگناه گو که در آنجا بلند بود و بر سر آنجا رفته چشم در راه داشتند که  
علامت لشکر ظاهر گشت بعد از نمان در نظر او رد که بر مرکب  
قیر کون سوار شده و کلاه خود بند کرده و اطاقه ابلق بر میل کلاه خود بند  
کرده و زره و جوشن پوشیده و فقطان سرخ زر اندوز بر زره  
فرد کشیده و هکان چایمان طیار کرده در قربان کشیده و قندیل  
پراز تیر ز مرد پیکان پازده مشت بر میان بسته و سپر فراخ دامن کم  
چوب برابرشیم

چوب برابیشم هزار منخیر بر پس پشت افکنند و نیزه خطره  
زرع بر بناکوش مرکب خوابانید و برکتوان مغرب بر مرکب  
پوشانید و نغره خانان همچون شیرزبان و زردمان  
بیاد چشم نغان خیره کردید و گفت اسکنند شاه این جوان کیت  
گفت اسامیر این پسر نیر کترین یوش لدیم استاد جلو میزند  
صن بک نام دارد این مرد لیت دما رز لشکر ما بر آورده است  
و در پایشان شاهزاده قاسم بیاد بر مرکب باد پارونده  
چند سوار شد مستغرق فولاد گشته باز گو کوبه عظیم برخواست  
هزار جوان همه اسبیه و شمشیر بیادند و خیمه و خراگه سر ابره  
بر پا کردند و قرار گرفتند و بعد از آن غلغله عظیم برخواست و صدک  
بوق و گرنای بر آمدن نغان نگاه کرد لشکر که سر آمدند همه از سرتابانغ  
و فولاد غوطه خورده اند همه مردان کار دیده در پیش پیش علم گوه  
بگر میزدانیدند و در شقه نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی و آله

در پادشاه علم ملک شهرمان برابر تیز کام سوار شده برکتوان  
مغز با بر مرکب افکنند و سر تا پا با آهن فولاد غوطه خورده و بدر  
جواهر مکه کشند و بیت غلام مرصع پوشش بنجق دسته حق  
برهش نهاده در جلوس رود و بدند و سر جنب در پادشاه پیراید  
با چند هزار سوار جوان بیاید و تمام همراهم فرود گرفتند و نیزه و خنجرگاه سلیمان  
بر پا کردند تا شکر فروز آمدند قریب بسیمه نقاره و طبل زدند  
و نفیر سفید مهره و کرنا نواختند و غلغلای عظیم پیدایش نمودن پلید پو  
ان شکر و عنقا بدید بر خود بلرزید و گفت ارستند شاه این مرد  
کیت گفت امیر از نسل نوشیروان عادلست ملک  
شهرمان نام دارد و در پادشاه هزاره ماشم بیاید برابر عقل  
نژاد کرانایه سوار گردید و پیر با فرسوسه بر میل کلاه خود بند کرده  
و بر کتستوان مرکب افکنند و چون رعد بهار جوشان خرد  
یشان با استقبال تمام بیاید و چون نغان مره در چشم برش هزاره  
افتاد او را بدان

افتاد او را بدان صلابت و هیبت بدیدند از بند بگریزد و گفت  
اگر کشاه این مرد کیت و نام او چیست گویا او از نسل ابوتر  
بیت و بشکل شیر در نظر من سر آید کشاه مرده گفت این  
فرزند محمد صغیه است شاهزاده هشتم میاید با پنجمزار مرده اسبیه  
و هشتصد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد  
از در بیاید با هشت هزار مرد و جوشن پوش و عبد الرحمن در پش  
پش لشکر بر اسب با پتیز رفتار سوار شده باشکوه تمام سر اسب میان  
سیر کرده فروز آمد بعد از آن رایت سلطان سید جلاله لایح اشرف  
په اشده و غلقه عظیم از لشکر کوشان برافروست و حسن بک بر کب  
باد پاسوار شده و کرد لشکر میگرد تا گروه کرده لشکر با استقبال و فرست  
پردن رفته و طبل نهار بنوازش در او آرد و فرست بیاید بر  
قیطاس قیر کون زان چشم کوه پیکر با با چند روزه نشسته و کله ضمه  
کرانمایه بر سر شماره و اطافه بر میل کله خود بند کرده و زرد او در تنگ حلقه

پوشیده و فقان زرنگار کم خوب برابر شیم هزار منجیر کتف  
مبارک افکنده و شمشیر مهر زهر آبدار هاعقه کردار بر مینا  
حمایر کرده و گمان چاچیان در قربان کشید و قندیل بر از تیر  
دل اندوز ز مرد پیکان یازده مشت بر میان بسته و برک  
کستوان مغزب قیمتی بر مرکب کشید و کلام الله حمایر کرده  
و کیوس مبارک بر روی سینه انداخته و رفشاء مبارکش  
چون ماه شب چهارده در رخشان شده و هدر سید خوش  
او از قرآن خوان در پیش پیش مراندند و فضل عیار بخق دین  
مرضع در هاش نهاده و هفت رنگ عیار بر خود ترتیب  
داده در جلو حضرت مدح گوین مراندند القوم حضرت بهشت  
هزار جوان جوین پوش و آن قبایم دهند در کنار رودخانه  
قیمه و حرگاه مسلمان بر پا کردند بیخان چون آن لشکر بدید بر خود بلرزد  
و امید از زندگان برید و بیامد لشکر پید خود را جمع کرده برداشته  
در برابر لشکر اسلام



در برابر لشکر اسلام فیه و خراکه بر پا کردند هر سپاه طایفه بدر  
کردند و چون زنمان کرد لشکر میگردیدند و ضربه باش میگفتند و  
روز قرار گرفتند بعد از آن نعلان نامه نوشتند که ارشد جلاله  
الدین اشرف ابن امام موسی کاظم بدان دگاه باش که مرا رحم بر  
تو آمده است که نوز تو طفلی و بر لفتن جبر که از ضرب تیغ من گرفتند  
اند ترا فریب داده بیرون آورده اند نزدیک است که ترا بکنان  
دهند تو که بر من بیرون آید و تیغ فدای قیامت در پیش قدم امیر معاویه  
رفرله شرمند میشود و طریق تو است که شب بر خواسته شنید  
در کردن انداخته در پیش من بیا که من گریه از کرده تو در گذرم و ملک  
بر فغان که چشم تمام ولایت است بر تو دهم این نصیحت است که بر تو کردم  
اگر خلاف اینم واقع شو از دست جفا من آن پند که در مانا و کس  
بفریاد تو نرسد چون نامه تمام شد که هر پدید خفا مهر که بدست شکر  
این جهور که برادر لیل ابو داده نزد حضرت فرستاد آن سکه

نامه پلید را گرفته با مد سواره و پنجاه نفر پیاده همه مکه آمدند و مساجد متوجه  
اره حضرت گشت چون در بازگاه حضرت رسیدند اینها یک  
دستور حامد کرده جهوز را نزد حضرت آوردند چون چشم جهوز بگرفت  
افتاد و سلام کرد و سجده بجا آورد نامه نعمانرا بدست حضرت داد  
چون حضرت بمضمون نامه مطلع شد نامه را بنیداخت و گفت برو  
آن سکه را بگو میان من تو جبرئیل و دیگر چاره نیت و بعد از آن  
سکه زاده را هزار دینار نقد است و خلعت و آدم او را مصلح کورده  
کوهانید ایشان رفت هر چه دیده و شنیده بودند همه را بنحمان گفتند  
آن سکه مرده چون بشنید بر خود بلرزید اما چون شب شد در  
گذشت و آفتاب به آفتاب سر از دریا مشرق بر آورد و همانرا  
بنور خود منور کرد ایند از هر طرف طبل ملک فرو گفتند و صف سپاه  
راست کردند میزند و میسر بسیار است حضرت میسر را بشاهزاده ماش  
داده و میزند را بعد الرحمن انور در سپرد و کمین گاه شکر را بعد الرحمن  
مزن رفت

مژین ساخت و خود با ملک شهران و نبرکان لنگر در پار علم  
قرار گرفتند نغان سک نیز صف را بیاراستند و درین محفل نغان  
بفرموده نقاره و کمر ناله و سفید مهره را بنوازش در آورند و در شک  
گاه حضرت شهران پیش آمد و گفت نغان مرهم و خونما میکنند  
هنوز از لشکر تو بیم ندارد و مبادی او را ترسان و هراسان سازیم  
آنکه طبل انوشیروان که میراث بوریسید بود بیاورد و پیش  
کش حضرت کرد ایند گویند که شخت من طلا در اینجا کار کرده بودند و  
و صدرا و یکروزه راه میرفت فاما همان طبل را با دم من رو کرد و  
بنوازش در آورند و بردلان چشم در عرصه میدان گماشتند که تا  
سبقت هر یک که کند و نامشان خود را در مجمع پهلوانان بلند کند  
سازد و ناکاه از سپاه ظالمان مرد سپردن آمد خود را بر آداب  
ایین مردان آراسته کرد ایند بر مرکب باد پا سوار شد و در میدان  
آمد و آواز داد که ای ابو ترابیان هر که مراد انداند و هر که نداند بگویم

بگویم تا بداند منم پسر بزرگترین پسر زاده جمهور این عبدالله الشمس  
ابن حمزه این شخص است که نام جدم در دفتر کربلا پیدا میشود  
هر که مرد است بمیدان سن در آید که دست بردم غایم که در  
سنتها باز گویند و حال دلال امیر نغان را شاد کرد انم در نیز از راه  
حضرت من بک دستور حاصل کرده در میدان آمد و سر را  
آن سکه را بگفت و گفت بی تا چه دارم آنم در پیش من  
آمد و گفت از جوان بی تا چه دارم آنم در پیش من بک آمد و گفت  
از جوان بی تا ترا پیش امیر نغان برم برابر تو ارب و خلعت  
بتانم و فردا قیامت امیر نغان برابر تو شفاعت کند من  
گفت لعنت خدا بر تو باد و بر نغان پلید و معادی سکه تو سر مرده  
و امیر تو بجز امیر المؤمنین و اولاد او دیگر کسی نیست این بگفت  
و بد و اندر آمد و بیک ضرب شمشیر بر میان او زد که چون چنانتر  
بدونیمه کردند و بعد از آن مرده دیگر بیاید و بدست من بک  
گشته شد آنروز

گشته شد آنروز حسن بک گفت نفر کافر نامدار را بدو نفع فرستاد  
نعمان خیره شد و گفت قطرون جوان را بیاورید چون بیاورند  
گفت امر قطرون بر دوسر این جوان را بیاور که ترا خلعت و ده هزار  
دینار بدهم قطرون از ریخ و موزه تا کله باهن و فولاد و غوط خورده بمیدان  
آمد و سر را بر حسن بک را بگرفت و گفت امر ترک خیره سر بیا و ترک  
این به او بکن که خود را بگشتن ندهم امر و ز رفت مبارز نامدار را  
بگشتن داد که شب سپاه من بودند این بگفت و نیزه حواله  
حسن بک کرد حسن بک سبک دست کرده تیغ بر اند و نیزه او را قلم  
کرد و دست بیازد که سبک قطرون را بگرفت و از خانه زمین در  
ر بود چنان بر زمین زد که استخوان پلید او را خورد کرد ایند و  
علمان حسن بک سر او را بریدند و از بر حضرت آوردند در  
شکرگاه حضرت طلی بشارت فرد کوفتند و علمها را بجلوه در آوردند  
فضل عیار رفت حسن بک را بشکرگاه در آورد و دست رو شدت

و قرار گرفت و خوان سالاران سفه کشیده طعام تناول کردند  
حضرت حسن بک را دعا خیر گفت و بعد از آن طلایه سپاه  
بدر کردند طلایه لشکر ظالمان بر سپاه هفت هزار مرد جووشن پوش  
و اهل قبا پیرون آمدند و همه شب کرد لشکر می کشت و حاضر باش  
میگفتند و طلایه لشکر اسلام حسن بک بود با پنجاه هزار مرد جووشن  
پوش و چون نیم از شب بگذشت حسن بک گفت ایاران  
من امشب طلایه کافران بشنوند زخم آن جوانان همه یکدل  
شدند لشکر راه همه کردند یک در به کافران رفته حسن بک در  
پوش رود ایشان زدند و لشکر سپاه را در میان گرفتند و  
حسن بک نغمه زنان گفت ایاران بکشید تا کله شما خسته  
شود و ضو دست بشیر کرده خود را بدان فارسیان رسانید  
بزن ما بزن از هر طرف در افتادند و حسن بک هرگز ابر سر  
زد تا که لشکر فتر و هرگز ابر میان زدند و نیم کرد و چون  
نزدیک بهج

نزدیک بصر رسید شکت بر لشکر کفار افتاد اسب جهانید و سر  
را و بر یک گرفت گفت اسب پانک در که رسیدم هر چه با هم  
حمله آوردند تا که پنج حمله میان ایشان فطاشد افر صحن بک شمشیر  
حواله آن پلید کرد آن پلید سپرد در سر کشید نزد بر قبه سپرد که بر  
بدرید شمشیر بر کردن اسب او آمد سر اسب را بنیداخت انفرود  
پیاده شد خود را در میان کشتگان پنهان کرد اینده تا کوشه شد  
رفت چون جمع شد یکتا ز لشکر کلمان زندمانده بود و این  
خبر بنگران رسید آه سرد از سینه بر کشید و گفت دیدید که باز  
اینم ابو ترابیان چه کار کرده اند و صحن بک بیاید هر چه کرده بود همه را  
از بر او حضرت بگفت حضرت برابر او دعا فرستیدیم رسانید  
ملک شهران او را خلعت که انعام داد با یک اسب زیر جام مرصع  
و شاهزاده ششم غلام زرین کرد او و حضرت گفت اسب فضل از  
بر او صحن بک علم از روی پیکر راست کن فضل برفت و برابر صحن بک

علم را بدست حسن بک بداد حسن بک در دولت و پادشاهی افکار  
گفت هزار جان من فداست تو باد از هر جا سخن در میان  
اوردند و قرار گرفتند چون شب برفت در روز روشن شد  
باز از هر جانب بل جنگ فروگفتند میزد و میزد و میزد و میزد  
راشت کردند صف سپاه بیاراستند و پردلان چشم در غره  
میدان داشتند که ابتدا حرب که کند از سپاه ظالمان بسیار  
مره دستور حامد نگرده رود در میدان نهاده نغره بر کشید  
و گفت مرد که دیشب طلای سپاه ابوترابیان بود بگوئید میدان  
من آید که ما را با و کار است حضرت گفت این کسیت حسن بک  
پیش آمد و گفت اینم مره دیر سپاه نام دارد دیشب از فرزند  
تیغ من کمر نخی است و امروز آمده است ما را طلب میکنند آنکه  
حضرت او را دستور داده گفت از من بک بیشتر باش  
که این مره و تیغ زن خوب مینماید دست مبارک بر من بک مالید  
و روان گردانید



و روان گردانید چون حسن بک در میدان آمد و گفت اسب  
دیشب از دست گریخته حالا خوب بدست من گرفتار شده این  
بگفت و بدو اندر آمدند تا مفت عله در میان ایشان فطاشند  
حسن بک نیزه و حواله او کرد آنمرد تیغ براند و نیزه حسن بک را قلم  
کرد و حسن بک را خشم برآید شمیر قیمت کرد که شاهزاده ما شمشیر باو داده بود  
از غلاف بیرون کشید حواله بر سپاه کرد و بر سپاه زد که بر شکم  
اسب حسن بک زد از طرف دیگر بدرفت حسن بک پیاده ماند در  
بین محل حسن بک عکسین شد فی الحقیقه عیار و مرکب باد پازین رطع  
بر حسن بک رسانید حسن بک سوار شد بر آن مره در رسید در رود  
بر مرعط و مرعط فرستاد و برکات سعادت مآب راست است استیلا  
چنان شمیر بر قبه سپرد که بر تارک او رسید که تا پشت زین  
بدو پاره گردانید اما فضل سر او را و پیراق او را برداشته تزد و دست  
او را که فرزند بر سپاه آمد حارث نام زبانه را بنامش از کشته حسن بک

اورا امان نداد پکفر بشمشیر بر میان اوزد که چون خیار تر بدو  
نیم کردانید و همچنان یکان یکان آمدند تا ده تن رزایشان  
بدست حسن بدگشته کردیدند آنکه طبل باز کتن زدند و هر  
کدام بلسکه گاه خود رفتند و قرار گرفتند طلایه سپاه بدر کردند  
چو یک زمان کردشگر میگردیدند و حاضر باش میگفتند تا که رو  
بصف کارزار نهادند و بند علیار الوان بر کشودند سینه میسر  
بیاراشد و صدای نغیر و گنادرد میدند چشم در زحمت میدان داشتند  
تا که سبقت حرب که کند در نیجلی لیلار سک پیش آمدنشان سکرا  
گفت امیر ادرسن امروز میدان میروم که ابو ترایان که خون  
در جگر کرده اند شاید که در دل خفرا پرون کنم یا گشته کردم لیلار  
گفت امیر هنوز از سپاه که گشته اند که خاطر شریف تو طول  
گشته است آهوفرخ پهلوانزای میدان او بفرست که دمار از  
ایشان بر آورد آنکه آهوفرخ پهلوانزای حاضر آوردند و یکدل و یکبند  
زر سرخ در میان

زر سرخ در میان نهادند یک اسب با زین لجام مرصع با هورخ  
دادند گفت عهد کردم که شهر بر فغانزا بتو دم بردگار این ابو  
ترابیان بساز که روح معاویه دینیرید از تو شاک گردند آنکه  
آه هورخ بیاید برابر کمرانایه سوار گشته باهن فولاد غوطه خورده  
و کمر ز کمران بدست گرفت بعرض میدان بیاید گفت ای ابو ترابیان  
امروز هر که مرد است بمیدان سن در آید اگر بیاید نه نفر و اگر  
ده نباشد صد نفر و کمر ز خود در لشکر شما آمده و طرز لشکر شما  
بر آرم این بگفت و اسب بجولان در آورد و از سپاه سوار  
منان شاهزاده ماشم برابر باد پابلق سوار گشته و کل خود  
کمرانایه بر سر نهاده با استقبال تمام آمده و دغلام تیر انداز در جلو  
آمدند در گوشه میدان ایستادند فضل عیار پانچ مرکب در کنار  
قرار گرفتند و شاهزاده ماشم نعره که از جبهه او میرا شد داشت بر شنید  
و گفت ای سگ نابکار نام پلید خود بر گو که با نام بدر که چشم نرود

انک گفت مگر تو مرا نمیشناسی که چنین کتافان پیش من آمده  
منم آهوقیخ این بر مگر بن طفیل این زردشت نهر و آن که  
میراث پدر پهلوان از جدم دارم و پدرم کارزار با بوتر ایان  
کرده اند شاهزاده ماشم گفت دانستم که سکه مشهور این  
بگفت دینزه حواله او کرد انزه دینغ براند دینزه شاهزاده را  
قلم کرد و بدان کمر صرب شمشیر بر کشید حواله شاهزاده ماشم  
و هر چه او مریت اینم کشود تا که پست حمله میان ایشان شد  
افلامر شاهزاده ماشم را خشم بر آمد دست یازید و مکرندان  
سکه بگرفت و بیک زور حیدر از خانه زمین در تر بو چنان  
بر زمین زد که استخوان پلید او حذر دگر دید انک از هر سه پاه  
شکر افزین کردند و فضل تیار بیاد سر او را بریده پیش حضرت  
آوردند در نشکر گاه حضرت علمها را بجلوه در او آوردند سخن  
مره دگفت که بکنارید که این ابو تر ایان بد رود و فرید شفت  
نزار مرد شاهزاده

هزار مرد شاهزاده باشم محل کردند و حضرت نیز نهیب بشکر  
خود داد قریب پنجاه هزار مرد سوسن رو و صف کارزار خوانند  
و تیر و شمشیر بر یکدیگر در بیغ گذاشتند چکا چاک شمشیر بران  
و قشاقش تیر فولاد بکمان و طراف طراف کز کران و آه  
ماله نیکشتگان و بیکدیگر بکیریند و بنید جوانان و همدار تقار و چنان  
شد که پسر را پدر در بند و پدر پسر خود و نمیشناخت بلیت  
و لشکر در آن موضع حرکت کرده **یا** در افتادند بهم سفید سیاه **یا**  
بیک سو آواز بوق دراز **یا** بر افکندند ناز جهان بر نیاز **یا**  
سپیل ستوران فروش سوار **یا** همین رفت بر آسمان چهار  
اما چون روز دیگر شد نقیبان سپاه بیامدند و لشکر را از هم  
جد کردند و طبل باز گشتن زدند و لشکر دست از خاک خون  
بشند و قرار گرفتند و خزان سالاران سقه کشیدند طعام  
شاول کردند طلایه سپاه بدر کردند و چون زمان که لشکر میگردیدند

و حاضر باشی بگفتند چون شب برفت و صبح صادق بدید  
افتاب جهان شب سراز درجه بزرگوار سپردن او در دهان  
بطاعت خود بسیار است و از هر جا که سحر بر او نماز مرد  
دیده اند و چون آن بر مرکب تاز نشاء شده رو بر صف  
زار نهادند و مینه و میوه و کین گاه راست کردند و حضرت سید  
علاء اشرف بایزکان لشکر بیامدند در پار علم فرار گرفتند و شفاع  
نور جبار و حضرت بجانب آسمان میرفت و کافران میختر گشتند  
ناگاه از سپاه نمان مردی سرون آمد خود را بر آداب این مردان  
اراسته گردانید سرتاپا با من فولاد غوطه خورده در میدان آمد  
و گفت هر که مراد اند داند هر که نداند بگویم تا بداند منم پس بزر  
گترین برادر زاده لیلای بهیمر که شیر زیان و از دل مردمان  
در چشم ز پیشه نیاید و نام مخ جمهور شیرک است هر که احتیاج  
برک باشد بیدان مخ در آید تا دست برد مردان مشاهده کند  
در نیم محمد از سپاه

درین محل از سپاه اسلام عبد الرحمن از در پیش آمد و گفت  
یاسید جد و پدر من در خدمت جد تو بوده اند و جان خودشان را  
فدا ایشان سافته اند درین محله آمده ام تا خون جد و پدر از  
ایشان بستانم تا آنکه جان خود را فدای تو سازم دستور منیدم  
که حضرت او را دستور داده عبد الرحمن در ضیاء آمد و زره و جوشن  
پوشیده ایدم مهر در روز زره فرو کشید و ده شمشیر جای کرده  
و ده گان چاقمان بر قربان کشید و چوبه پر از تیر دلدوز بر میان بست  
و سپرز رنگارنگ هزار منجیر در مهر و کتف افکند و کمر ایدم بر میان  
بسته و گریه توان مغرب بر مرکب افکند و نیزه و خنجر همه زره  
بر بنا گوش مرکب هوا بانی و بر مرکب از دل خوار سوار شده  
و غلامان از ریخ تیر انداز در جلو و جنبه یار خوش رفتار  
بازین کجا مرفوع در پاس او میدوانیدند با استقبال تمام در  
میدان آمد چنانکه همه شمشیر و همه لشکر متحیر شدند و در فرستادند

مردانک او را ندید بود عبد الرحمن بدان که مرد سر راه جمهور را  
بگرفت جمهور نیزه حواله سینه عبد الرحمن کرد عبد الرحمن  
دست بیازید و سنان نیزه او را بگرفت و از دست او کشید  
چنان بر سینه او زد که رز پشت او سر بر کرد و بهمان  
نیزه از صدر زین در رفت بود چنان بر زین زد که استخوان  
پلید او خورد و کردید و از لشکرگاه حضرت علمها جلوه در آوردند  
و بر عبد الرحمن افرین کردند و آن روز صفت سردار نامدار را از  
پادشاه آورد اما کافر شیرک پسر خود را کشته دید خاک بر سر خود کرد  
با دستور بیدان آمد آن مرد و مبارز صف شکن و دلی مرد  
افتن بود در مجالس حرب برابر هزار سوار بود در نیم محلت  
قتل آگه و شمشیر بر کشید حواله عبد الرحمن شد بد و اندر آمد  
که تا سر حلقه میان ایشان زد و بدل شد عبد الرحمن را خشم بر  
اند شمشیر حواله او کرد سپرد سر کشید بنزد بر قبه سپر او که سپر  
برید حجاب نکرده



بریده حجاب نکرده تا بخانه زینم بدو پاک کردانید فاما از اسب  
در افتاد و جان بجاگان هزخ سپرد و در لشکر گاه حضرت  
طلب جنگ و تقاضا شد و فرودگوشد لغمان چون آن بدید نهیب  
بر لشکر خود داد که مگذارید اشتر را خوار بر رود قریب  
شمت هزار کافر بر عبد الرحمن حمله کردند و حضرت نیز بر لشکر خود  
نهیب داد و شمت هزار مؤمنان خبر گذار بر ایشان حمله کردند  
و شمشیر ناوک و روپن بر همدیگر میزدند چکا چاک شمشیر بر آن  
و قاتل تیر فولاد همچنان و شمشیر مرکبان و آهنه نعلینتکها  
و صد ارتقا و و گریه و سفید مهره چنان برخواست که زمین بر خود  
بلرزید اما چون آفتاب بر قطب کردان رسید شکست بر لشکر  
ظالمان افتاد پشت بمصاف کرده رو بگری نهادند و مؤمنان در  
دنبال ایشان افتادند شمشیر میزدند و بعد از آن فتح کرده نهند  
و حضرت آمدند و دعائشان بجا آوردند و حضرت در حق ایشان دعایش

تقدیم رسانید و عارفان عرض لشکر کردند پنجاه هفت سوار  
بدرجه شهادت رسید بودند ده هزار کس را کشته  
یکهزار پانصد کس را گرفته پانصد کس را کشته  
آوردند آنکه غنیمت کافران را برابر سونمان قیمت کردند  
بشارت فرودگوشند و حضرت هلت قرار گرفت و نیز  
شکرانده بجای قرار قرار گرفت آنکه حضرت سید جلال الدین  
ایران را طلبید و لالت بهیعت امام محمد تقی اقرار کردند چهار  
کس بدایره اسلام درآمدند و حضرت ایشانرا اسب و سلاح  
روان سپاه ظفر پناه شدند و یکهزار صد کس بکفر ضلالت بانند  
بجن بد رجوع کرده و ایشانرا بکنار رودخانه برده بقتل رسانیدند  
آنکه حضرت رفته در برفغان بر تخت هلت بنشاند فرمود  
هر کویچه و محله مسجد قرار دادند که چند مسجد بقلم اند هفت  
دیگر سید ناصر کیلان ساخته بود و حضرت پانزده ماه بشهر برفغان  
اما چون مرور

اما چون مرده شکست خورده رو بکنیز نهاده بعد خوار خود را  
در شهر قزوین رسانید و گفت اگر کند شاه تدبیر کا صفت  
گفت تدبیر کار تو آنست که در خزینه را بکشایند بشکر خود  
بخش کنی تا ادم بر تو کند و آید آنمرد در خزینه را بکشود و بر سپاه  
رسخت و بعد از آن نامه نوشت با طرف ممالک فرستاد و ندا کرد  
که هر که رو با آورد او را جمال دنیا توانم کرد و انم باندک زمانه  
قریب شصت هزار مرد جمع کرده همه را چند ان زر و مال داد  
که توانم شدند آنمرد چشم در راه داشت که از شکر و هفت  
چه خبر رسد در فکر جنگ بودند خبر رسید که نغان لشکر جمع کرد  
در قزوین نشسته میل جنگ دارد و هفت هزار کان لشکر خود را  
طلب کرد و گفت شما چه مصلحت میدانید مادر چه نغان برویم یا با نغان  
که جنگ ما آید مومنان متفق شده قرار بر فتن دادند القاصه  
و هفت تپه را سفردست کرده لشکر آرا بگه عبدالرحمن را با بازده

هزار سوار روان کرد در پادشاه و آن کرده با پنجاه هزار  
مرد گفت از هر جا که کافر انرا ببیند مار از ایشان بر آرد  
مانند در عقب شما باشد که خدا هم اند چون من بک در سردار  
رسید و خبر نمان مردم در رسید هشتاد هزار نامرد بهرستان  
در بیرون شهر قزوین فیه و فرگاه بر پا کرده نشاند و میل جنگ  
دادند همه روزه مناد کنید و روز بروز لشکر او زیاد میشود  
من بک نامه نوشت بدین مضمون که یاسید دانستد آگاه باش  
که این کمترین در سردار رسید ام و مردم سردار است قبلاً  
من آمده اند پیش کشر بسیار و علفه شمار آورده اند چنین خبر  
داده اند که نمان هشتاد هزار کافر جمع کرده در بیرون شهر  
قزوین نشاندند الفقه نامه را بدست قاصد قاسم بک برادر <sup>صفه</sup>  
بنزد حضرت فرستاد چون نامه من بک حضرت رسید نامه را  
مطلع شد فرمود که من بک را بگو که تا آمدن ما ما نمانی توقف فرمائید روز یک

حضرت بفرمود

حضرت بفرمود که طبل کوچی بزدند و شکر با استقبال حضرت آیدند  
حضرت فیه و فرگاه پیر پاکه بنشدت و روز دیگر آن ملعون باخته  
هزار گاه فرختم گذار بیامند در برابر صف کشیدند و چون حضرت  
بنان دید صف سپاه راست کوه و قلب جناه کین گاه را برداش  
کار سپرد و چشم در عرض میدان گذاشتند تا سبقت حرب کند  
درین محله از سپاه ظالمان مرد سیرون آمد باهن فولاد غوطه  
خورده و مرکب باک پاسوار شده ستاپار میدان کردید شمشیر شد  
حاصل که مبارز طلید از سپاه مؤمنان با استقبال هر چه تا متر داخل  
میدان گشت و سر از آن سگ را بگفت و گفت ای پلید نام خود را  
بگو بنام بدوزخ و آمدند در آن سگ گفت نام من عارث و منقر شد  
و نام تو چمت گفت نام مرا شیخ جنید کیلان میگویند شیر بیان و از در دار  
دمان رزمین گریزانند این بگفت و بد و اندر آمد و نیزه بردن  
او زد که نشان نیزه از قفار او سیرون آمد از حد رزمین در کرد آید

رزم  
ان

و بدو زخ فرستاد که تا بج نفردیکر آمدند بدست شیخ جنید گشته شد  
افزود در بیاید که اورا تا تا ز شام نام بهو مبارز طلبید که چون مرد  
به مبارز صف شکن و دلیر مرد بهو پنج روز کس تحت فرمان او

بیاید و سر را شیخ جنید را بگرفت تا مفت حله میان ایشان  
بدل شد الا فلا مرآن که شش خیر حواله شیخ جنید کرد شیخ جنید  
در سر کشید بز در بر قبّه او که سپر را برید و حجاب بنکرده تا بسینه بدو

پاره کرد ایند جان بجوار حق تسلیم نمود و عمو زاده شیخ اسد نام بیاید  
بدست او گشته شدت مؤمن را در آن روز شهید کرد و حسن  
پر طاقت شد الب در میدان را اندو گفت اسد وین سک با

دار که رسیدم و بدان که سر سر را او را بگرفت و شش خیر حواله  
او کرد آن سک سپرد سر کشید بز در بر قبّه سپر او بدو پاره کرد  
برادر او بیدان آمد زبان بنا سازا بشود حسن بک نیزه بر دهن  
او زد که یک ارش از قفا او سر بر کرد و همان نیزه از صفا

زین در کرد ایند

زین در کردانید و بدو زنج فرستاد آنکه طبل بازگشتن زوند  
هر کدام بجای خود قرار گرفتند **چنگ دوم** **حضرت**  
**جلال الدین اشرف** - بانسان مره در ملک قزوین هفت  
هر سپاه راست کردند نمان پس را طلبید و نام را نوشت بدین  
مضمون که **ارستید جلال الدین اشرف** از خدا بترس و از  
کور قیامت خود براندیش که فردا قیامت در پیش قدم امیر  
معاویة رضید شرمند خدا میشوند و دیگر آنکه تو مرید شکرین  
نیستی و این جماعت که بر تو کرده اند عاقبت ترا بکنان خواهند  
داد بی ترک اینج با او بکنن بر ما بیعت کن که ترا سه سال از شکر خود  
کردیم و اگر نه خود در شکر تو بیایم و از دست جفا من آن بتر  
که در مانا که بفریاد تو نزد نامه را که هر یک خود هر کوه دست  
قیس کوفه داده با بیعت نفر دیگر آمده نامه را بفرست رسانید چون  
حضرت بر مضمون نامه مطلع شد نامه را بدید و بنیداشت گفت برو

ان پلیدر بگو که دیگر نامه فرستادند و پس کن که میان من تو جز  
ششیر دیگر چاره نیست و صد دینار داده قاصد راه روانه کردانید قاصد  
بیاید هر چه دید و شنیده بود باز گفت نغان چون ثابت قدم حضرت  
دید و شنیده آه سرد از دل سرد در بر کشید و ناچار صف کرد که در  
میمنه و میمه سپاه را بگفت شاه داده میمه را با بولعنا کوفه سپرد خود  
لیلا رسک در قلب لشکر قرار گرفت و حضرت نیز لشکر را راکه  
میمنه سپاه را بعبدا الحمن از در سپرد و میمه را با شاهزاده ماشم فرزند  
کردانید و حضرت با ملک شمران و امیر سلطان و شاهزاده قاسم در  
قلب سپاه قرار گرفتند و از هر دو سپاه چشم در عرصه میدان گذاشتند  
سبقت حرب که کند از سپاه ظالمان مرد بیرون آمد خود را بر این  
جنبه آراسته کردانید و بر کستوان مغربا بر مرکب افکنده بیاید بر  
میدان بگردید و بعد از آن گفت ای ابو ترابا هر که مراد اند و اندوه  
که ندانید بگویم تا بدانند منم مثلم این در وات کوفه که شیر زبان و از در



دمان از من گریزانند آباد اجادم همه پهلوانند و حد من در کربلا سر  
دارده هزار کس بجه شمارا هر که از زور سرک باشد بمیدان من  
در آید چون امیر سلطان نام کربلا بشنید بگریه درآمد و گفت امیر برادر  
توقف کن که من مرد دارم برود سر این پلید را بیاورد که فوشمار  
کرد این بگفت و اشاره من بک کرد من بک بیاد و دست حضرت  
پیوسید و متوجه میدان گشت و سر را از آن پلید بگرفت و گفت <sup>ارشد</sup>  
بیایم در آن که ما کمان ه زرع در اشتهای تو استاده اند و آنکه نیزه حواله آن  
سک کرد بدان که مرتجع براند و نیزه او را فکم کرد هر دو دست یقیناً <sup>ان</sup> شمر  
کرد حواله اندیکر شد تا که سه محل میان ایشان رد بدل شد <sup>ان</sup> که من <sup>بیا</sup>  
ختم براند شمشیر حواله آن لعین کرد آنزه و سپرد سر شنید نزد برفقه  
سپرد که سپر را حجاب نموده و ترک نیم بند شد تا بینه فرورفت <sup>همین</sup>  
نیزه که بر زمین افتاد غلام من بک سر پلید او را بریده نزد حضرت برد  
منبار زد و بگفت دست من بک گشته شد سخات مرده و گفت برادر شام

زر قام را بیارید چون بیاورند گفت از زر قام برو خون  
خود را از زمین ابوترابیان بستان زر قام از منج سوز تا میل کل  
خود بنده کرده با آن فولاد غوطه خورده در میدان اند گفت از  
بکشتن برادر مرا که پشت سپاه نغان به حسن بک گفت چه غم میخورد  
ترا نیز بد و میرسانم اینج بگفت و بد و اندر اند نیزه حواله او کرد آن  
سک سپرد سر کشید ز بر دست کرده نیزه را از دست حسن بک در  
ر بود و بد و اندر اند حسن بک را خشم برانده همچون شیر زیان با  
اندر اند او را مانع نداد بیک ضرب شمشیر کار او را تمام کرد و بعد  
نغان لیلار سک را طلب کرد و گفت ای لیلار چند سار که مانع ما را  
خورد و سپه سالار من باش حالا من در مانده ام تدبیر کار من کنز که  
پادشاه من نزد یک است از دست برو لیلار گفت ای امیر بفرما  
که طفل بازگشتن بزنند من فردا برادر خود را بفرستم که ابویان را شک  
داده از میان بردارد چون لیلار مرده این بگفت و طفل بازگشتن

از هر جنبه رو بآرام گاه خود قرار گرفتند اما چون شب درآمد  
لیلا با برادر خود را طلب کرد و گفت ای برادر تو میدان که چند سال  
است که مالا ف پهلوان وزیر بدست منم امروز پادشاه ما بدست  
اینج ابو ترسیان گرفتار می باشد می باید که فردا بمیدان رفته سفر فرزند  
یوشع الدین را بیاور که دل امیر نغان بر تو شاد کرد و آنمزد گفت ای  
برادر خاطر شریف خود شاک کرد آن که فردا بمیدان رفته یکتا زینم  
ازین ابو ترسیان زنده بگذارم و شاه ازین غم برانم اما چون شب  
برفت در روز روشن شد از هر سپاه طبل جنگ فرود گفتند مینه  
و میسر را بیاور استند و پر دلان چشم در عرصه میدان نهادند لیلا بدست  
برادر خود را گرفت در پیش نغان او رو گفت ای پادشاه برادر  
من آمد است که جان خود را فدا مقدم تو سازد نغان او را اسب  
شتر به او داد گفت عهد کردم که شهر فرزند را بدهم اما چون آنمزد غم  
جنگ کرد لشکر طمان شاد میگردند و طبل شارت فرود گفتند چرا آن

پلید و پیر مرد افکن بود در میدان رزم با هزار سوار برابر میگرد  
بان سبب و صلابت میدان بیاید و کله خود بر سر نهاده و زره و قوس  
پوشیده و شمشیر عاید کرده و بر کستان مغزیا بر مرکب افکنده و کزگران  
در قوس زین او بختد و نیزه خاطر همه زرعه بر بنا کوش مرکب صفا  
پانیده نغمه زمان بیاید گفت ار ابو ترابیان هر که مراد اند داند و هر که  
نداند بگویم تا بداند منم برادر سپه سالار عراق و شام یعنی ز نسل  
هویدا که جدیم و پدرم همه پهلوانان هران بودند و کوزنک نام منند از  
شکر ابو ترابیان هر که ارز و مرکب باشد بیدان آید تا دست  
بردمردانرا مشاهده کند و گزنفرد در شکر شما آمد پیکار ازنده کند از م  
در بنج محک شاهزاده ماشم و پنج چشم فارسیان اعز شاهزاده ماشم  
از جبار خود بر خواست و غم میدان کرد و گفت ار پلید یا تا چه  
دارد گفت ار ماشم هنوز از کشتن مسلمانان تو بنگرده بیاترا  
در پیش امیر نغان برم و برابر تو ظفعت و نعمت بستانم و فردا قیامت  
در پیش معاویه

در پیش معاویه زد سفید باش شاهزاده چون این سخن شنید  
آتش خشم او زیاده در بانگ شید و گفت لعنت خدا بر تو بار و  
بر امیر تو اسب خود را مسلمان میدانید چون گشتن شما فریفته  
میدانیم این بگفت و بدو اندر آمد که تاخ حمله در میان ایشان فرط شد  
آنکه شاهزاده لشتم بجز اسب بنامید و گمبند او را بگرفت و بیک زور  
حیدر چون مژگان گشتک از خانه زمین در آورده بر دست بلند کرد و ایند  
چنانکه هر لشکر میدند و چنان بر زمین زد که استخوان او خورد  
کردید فضل عیار برسید او بنشت و سر او را برید و برابر حضرت  
اورد چون نمان مره او را گشته دید آه سرد از جگر بر کشید و گفت  
ای لیلانکد از اینج ابو ترایان بدر روند بیکبار حمله لیلانکده هزار سوار  
حواله شاهزاده لشتم را حمله آوردند حضرت چون دید گفت امر صن بیک  
در یاب شاهزاده لشتم را صن بیک با پنجهزار سوار مرد فخر گذارید  
شاهزاده لشتم آمد نمان مره و گفت امر بوضن در یاب سپه سالار

مرآن سک باشد هزار کافر دیگر یامد حضرت چنان دیدش  
هزاده قاسم را فرستاد باده هزار مرد از سپاه نعمان مقرر فرنگ  
با پنج هزار مرد میدان کشت و حضرت نیز برادر صفوا میر سلطانه  
باشش هزار مرد جوان عرب فرستاد القهه قریب چند هزار  
کافر بیکار حمله کردند چها چاکر شیر برآن وقت فتن تیر فولاد بکمان  
و آه ناله میکشیدگان و شیره مرکبان طاق طاق کوز کران و بنید  
بنید پهلوانان بز فلک دوار رسید در غم محو حضرت برخواست  
و کیس و مبارک خود را در دست گرفته بدرگاه قاضی الحاجات و سپید  
کرد و بنالید و خواست سوار شود و یک جوبه تیر در کمان نهاد بجانب  
لشکر نعمان انداخت و قضایا بر سینه زهر فرنگ آمد از پشت او بد  
رفت آن بلید از اسب در افتاد و لشکر او دست از حرب باز  
داشتند در آن کمر خیم شاهزاده باشم برادر نعمان مرده افتاد  
که در آن نام داشت که باحینی ابن حمزه در جنگ است هنوز شاهزاده  
باشم بدو نزدیک

ماشم بد و نرسیده بود که هران مک ان مؤمن را شهید کرد و شامز  
ماشم ختم برآید بد و اندر آمد و ششیر حواله آنزه و کرد ان سک سپر  
در سر کشید شاهزاده ماشم بر قبه سپر او زد که سپر را بریده بر سینه  
او رسید حجاب نکرده تا بسینه ان لعین فرود رفت چون لشکر  
کفار برادر پادشاه خود را کشته دیدند پشت بمصاف کرده رو  
بکفر نیز نهادند مؤمنان خیره شدند اما نیند اوند و ششیر میزدند و  
میگشتند تا بسیار از ان فارغیان را بقدر در آوردند و هزار  
سید کس را گرفته بیاوردند مؤمنان دست بتاراج نهادند که فرانس  
قیمه و فراه را گذاشتند بدر رفتند حضرت غنیمت کفار را برادر مؤمنان  
قسمت کردند انگاه اندر تخت هلت نشست و عارضان عرض  
لشکر کردند هشتاد سه مؤمن را شهید کرده بودند حضرت گفتگان  
خود را جمع کرده دفن کردند آنکه اسیرانرا طلبید و یکزار کس بدایره  
اسلام در آمدند و بیعت امام محمد تقی اقرار کردند حضرت ایشانرا

خلعت و اسب و شیر بداد باشم ایشانرا داخل سپاه صف  
پناه اسلام گردانید و آن در بیت بنی که بجد خود شغول و  
مستقیم بودند همه را گردن بزدند شیخ همدا که میدانروز سن شمار  
شکر ظلمان که بودم باشم هزار کافر نامدار را کشته ام که حضرت سید  
جلاله الدین اشرف سه ماه هفت روز در قزوین قرار گرفت و مسجد  
ساخت مقدم و مردم میایدند بیعت امام محمد تقی اقرار کردند  
لقمه برادر خود شاهزاده حین را طلبید و گفت ای برادر ملک قزوین  
تو داده ام که پدار و پوشیار باش تا کافرانرا بر تو دست نباشد  
و پنجرار مرد مؤمن با و داده روانه گردانید و ملک لایب انرا با هم  
سید علی نقی نوشته و برادر خود سید ابورضا با سه هزار مرد مؤمن  
همراه که روانه لایب ان گردانید و بعد از آن روز هشتاد هفتم  
ماه رجب به ساعت نیک کرده شکر بر شاهزاده روز مبارک  
برادر کزین نهادند القمه نغان نامه نوشت با طراف ممالک  
باندک زمانه



باندک زمان قریب چند هزار لشکر پیدا که مجموع نفست هزار نامرد  
بقلم آمدنغان مرده دهم را چندان مال داد که همه توانگر شدند در فکر  
بنک بودند در بوقت جاسوس خبر آوردند که شکر و قدرت سید  
جلال الدین شرف مرآید آنروز در بفرمود تا بیرون شهر فریاد و فریاد بر پا  
کردند و قرار گرفتند **بنک سیم حضرت سید جلال الدین شرف**  
**در ملک کتیر و کت کفار** پس کرد رسیدند من یک بیاید با پنجاه نامرد  
جوشن پوشش و آهن قبا نغان گفت اگر کتیر شاه این ترک  
خیزه سر حکم را خون کرده است آنکه در پاد او عبد الرحمن از در بیاید  
با پنجاه نامرد متفر و بعد از آن شاهزاده دهم بیاید با پست  
هزار نامرد جوشن پوشش و آهن قبا در پاد او ملک شهران بیاید  
با چند هزار نامرد مکرر سیم شمشیر بر کتیر سید و بعد از آن بر او قدرت  
بیاید بر اسب قیر کون زاع چشم سوار شده و چهار جبهه مرصع بر میل  
که خود بند کرده و بر کتیران مغرب بر مرکب افکنده و فضل عیار بخوبی رسته

مرصع برهوش نهاده مع کویان در جلوه حضرت میدوانند و چه سید  
خوش آواز قرآن خوان در پیشش میزدند و چه جنبیدند  
سر حضرت میدوانند قریب هزار شکره در حضرت را احاطه  
کرده میزدند که هر گاه شیرزبان بان صولت میزدند زهر اش  
آب میشد حاجی قرار گرفت نغان پلید بر فو بلزید نغان مرده  
سمینه سپاه را با بوالعلاء کوفه سپرد و میسر را بغطف فرنگ سپرد با لیلک  
سکه در قلب شکر قرار گرفت و حضرت نیز شکر را قرار کرده سمینه  
سپاه را بشام تقویض کرد و میسر را برادر خود امیر سلطان  
داد و رایت را بعد الرحمن اثر در سپرد و خود با ملک شمران و  
شاهزاده شام و بزرگان دیگر شکر قرار گرفتند و مره سپاه چشم در  
عهده میدان داشتند تا سبقت حرب که کند و نام شان خود را  
در مجمع پهلوان بلند که سازد ناگاه از سپاه طالمان مرد بیرون  
آمد خود را با داب این آراسته در میدان اندک گفت هر که مرا آید  
داند و هر که نداند

داند و هر که نداند بگویم تا بداند منم عبید بن عطفه کوفی که پدرم در کربلا  
سردارده هزار کس بود که هر کس از زور سرک باشد بیدان من  
در آید بادست بر مردان مشاهده کند از سپاه مؤمنان من  
دستور حاصل کرده بیدان اند سراران سک را بگرفت و گفت  
ای طایفه بی تاج و در را با هم در آمیختند که تاده محل در میان ایشان فط  
شد آنکه حسن بکدر اختم بر آمد و شمشیر زهر آید از غلاف بر کشید صواله  
سران لعین کرد آن مرد سپرد سر کشید نزد بر قبه سپرد که سپهر ابریا  
تا بخانه زین بد و پاره کرد ایند آنکه مرده دیگر بیامد که اسم او عبد الله کوفی  
بود زبان بناسز اکبش و حسن بک طعن نیزه بردن او زد که سنان نیزه  
بردن او زد که سنان نیزه یک از رخس از قفا او سر برد کرد و سخنان  
لعین آن بید پر طاقت گشته غلام داشت بزرگ که اسم آن سک  
کامرگاه تیر انداز بود مبارز بود صف شکن و او در عراق و فارس با هزار  
سوار برابر گرفت اندامیت در حضور سخنان بود و آن سک مرده او را

طریقت فرزند خوانده بود چاره دیگر بر خود نمیدید گفت از فرزند برو  
سر این ابوترابیان را بر این بسیار که این ترک خیزه سر دل مرا خون  
کرده است گاه گاه هر یک مکتوب و مسلح گشته از سوز تا کله خود باهن  
فولاد غوط خورده بیدان آمد و سر را رسن بک بگفت و گفت  
اگر ترک خیزه سر بیا که دل ضايع مرا خون کرده این بگفت و شمشیر را  
حواله آن صن بک کرد صن بک سر نبرد دید بر سر اسب او خورد چنان  
که مغزش فروریخت صن بک پیاده شد خود را بر زمین استوار کرده  
و نیزه بر شکم اسب او زد که او را پیاده شد هر دو با هم آمیختند گویند آن  
سک و زخم بر تن بلند بود صن بک با او نرسید بدست آن پلید عاجز  
مانده بود بزرگان شکر اسلام بترسیدند حضرت دست مبارک فقط  
برداشت بجهت صن بک دعا نمودند هنوز فارغ نگشته بود که بقدرت  
الهی باران خزه در بر زمین فروریفت و آلود را افتاد صن بک شمشیر برداشت  
بزد بر شکم او همچون کودال شکافت و آلود در شکر گاه حضرت علما  
بجلوه در آورند

بجگوه در او ردند و تقاره و گونا بنوازشش در او ردند نغان چون  
آن بدید خاک بر سر خفگه بسیار بگریست آنکه نهیب بشکر خود داده  
قریب پنجره فرنگی عدال حسن بگشند شیخ ابوسعید خدری زمر نقد کرده  
در آنوقت حسن بگ پیاده شد چهل هزار فرنگ را بدون فرستاد بعد از  
سوار گشته مردان میکوشید چون حضرت چنان بدید شاهزاده را شمشیر  
بد و حسن بگ فرستاد شاهزاده چون بر رسید تیغ ابدار را از غلاف بر کشید  
به طرف که رو سوار گشته پشت میساخت و میکشند تا افتاب  
بر قطب گره راست شد نقیبان سپاه آمده شکر از زم جدا کردند  
رو بارامگاه خود نهادند و دست از خاک خون شده طعام تناول کردند  
و طلبه سپاه بدر کردند و چون زنان کرد شکر میگردیدند و حاضر باش  
نیکفند و روز دیگر افتاب سر از دریا مشرق بر او در جهانرا بنور  
خود منور گردانید نغان مرده کو فیاض طلبید و بیادند گفتند اسامیه امروز  
جنک اینجاست ایضا این و اگذاز کنز که مادر ددل خود را بدر کنیم که این

مطلب آنده است نغان بسیار خوشحال گردید ایشانرا خلعت  
داده گفت اگر کار این ابو تراب یا ترا بساز من عهد کردم که شما  
سپه سالار خود گردانم حالا انگره دبا ده هزار فرنگ و کوفه ستوبه میدان  
گشت میمند و میره را بیار استند و طبل باز گشتن زدند در نیوقت  
بهار زرد میدان آنده سرتا با مستغرق با این فولاد گشته و بر گشتان  
مغرب بر مرکب افکنند که میدان آنده گفت ابو تراب با مهم سیاه گوش  
با این جمهور این منور فرنگ که شیر زیان و از در دمان از من  
که نیز انداز شما هر که از زرد مرکب بجه باشد بمیدان من در آید  
از سپاه اسلام عبد الرحمن از در در آمد و دست و صورت را ببوسید  
و گفت یاسید تو میدان تمام کوفیان بدست قدم و پدر من امان آنده  
بودند که مراد ستورده که این کوفیانرا از بادر آورم صورت او را ستور  
داده عبد الرحمن از در بر مرکب باد پاد و نده تازه نژاد سوار  
گشته و کله خود کرا نایه بر سر نهاده و زره و جوشن پوشیده و صفقان  
سره ز رنفت

سرخ زربفت بر در زره کشید و قندید بر از تیر دلوز  
ز مرد پیکان بر میان بست چون شیر خشم الوده بیامند و سر را  
ان کوفه را بگفت انمزه و گفت ارا بو ترا با چنام در در گفت ستم  
پسر زاده ابراهیم از در این بگفت و بدو اندر آمد نیزه بردست  
گرفته حواله سیاه گوش کرد انمزه و سپرد سر کشید نزد بر قبه  
سپرد که سپر ابریده تا بسینه او فرو رفت بدرک اسفل رفت  
انکه شمش کوفه که سپر خود او بود ناسرا کویان بیدان آمد و نیزه حواله  
عبد الرحمن کرد عبد الرحمن نیزه او را قلم کرد شمشیر خود در از زربکار  
هند که به زر در رم خرید بود از غلاف بر کشید حواله سران لغای  
کرد انمزه و سپرد سر کشید عبد الرحمن در دو بر و طرف و مر تظفر شده  
و بر کاب راست ایستاد چنان شمشیر بر قبه سپرد که سپر ابریده  
تا خانه زین بدو پاره کرد ایندیره لشکر بزور بازو او آفرین  
کردند انکه مره دو یکدیگر بیامد و گفت ارا شرمندۀ حاضر منگب ام شدت

که فردا قیامت در پیش معاویه رضی الله عنهما من فعل خود هر شب عبد الرحمن  
گفت اگر کوفی چه نام دارم گفت نام من عبد الله پسر زاده  
طیان عبد الرحمن گفت ارسره دین پرست مؤمن بود نام او  
در دفتر کربلا نوشته است و تو از خدا خود برگشته و با او  
منان جنگ میکنی عبد الله تیغ باز کشید گفت ارسره <sup>الرحمن</sup> <sup>الله</sup> <sup>یتوا</sup>  
مراد از نزد حضرت بر سر که او در کرده من در گذر نهی که من  
جان خود را نثار حضرت کنم عبد الرحمن تیغ در خلاف کرده انحراف  
بر داشته بنزد حضرت آورد عبد الله دست حضرت را بوسید  
و بیعت امام محمد تقی <sup>ع</sup> اقرار کرده حضرت او را خلعت داده  
بعبد الرحمن اثر در سپرد و نیز عبد الرحمن سپرد سر کشیده  
باز بیدان آمد مبارز طلب کرد از سپاه ظالمان مرد سپردن  
آمد بر اسب باک با سوار گشته وزر و جوشن پوشیده و شمشیر  
حایل کرده و نیزه و نظاره زر در دست گرفته بیدان آمد گفت  
هر که مراد دارند



هر که مراد اند دهند و هر که ندانند بگویم تا بدانند منم پس هویلا ابن  
سیدل ابن طاهر ابن پلید ابن طلحه پدر وجد منم همه سید سالار بن  
دند و دشمن ابوترایان هر که از زور مرگ باشد بیدان  
من آید این بگفت و حواله عبدالرحمن شد عبدالرحمن جل او را  
رد کرده شمشیر حواله او کرد انچه در سپرد سر کشید بزد بر قبه او  
که سپر را بریده انچه در بد ذات دید شمشیر برهش او ادا یکدست  
اورا مجروح کرد ایندان سک کرم حرب بود شمشیر بزد بر اسب  
عبدالرحمن اسب را از پا در آورد عبدالرحمن پیاده کشته بخانه  
کمان نشنت تیر بر شکم اسب او زد که از طرف دیگر بدر رفت  
انچه دینز پیاده با نذی الحار فضل عیان بخت عبدالرحمن اسب  
بیاورد عبدالرحمن شد یک ضرب شمشیر او را بدوزخ فرستاد در مجروح  
نوعان نهیب بگوفیان داده که مگذارید که این ابوترایان بدر روند  
بیکبار شمشیر با هزار سوار حواله عبدالرحمن شد و او را در میان گرفته

میگوشیدند حضرت چون این بدید شاهزاده قاسم را بدو عبدالرحمن  
فرستاد جنگ مغلوبه واقع شد محمد پیکر را درو میکشند تا آفتاب بر  
قطب گره ن راست شد نقیبان سپاه آمده هر سه لشکر از  
هم جدا کردند دست از خاک شسته طعام تناول نمودند و طلابه از  
هر سه لشکر بیرون کردند نغان مرده را سر کرده که روز جنگ نکند آنکه  
سپاه خود را طلب کرد گفت اریاران و اریستان نزدیک  
است که پادشاه رسن از دست برود مپاید که از هر جا که یاران  
ما صاحب لشکر بود باشد مخبر کرده بمیدان آید لیلیا پیش آمده و  
گفت اریامیر امروز که در قزوین شکست خورده ایم ملک کیلان  
بر اریاران خود قیمت کرده بودید یقینی که سرداران لشکر  
مانیز بایشان در جنگ و علاج دیگرند اریان پلید نامه نوشت  
خود بزمیان زده میگوشیدت لیلیا رسک انروز در اریان مینوی چون  
شب درآمد جاسوس را طلب که روانه کیلان کرد ایند اما بنج ابو سعید  
خوارزمر نقل

خوار زیر نقره گو که درین محله کافران تمام عالم را فرو گرفته بودند در  
میان ایشان مردی بود صاحب قبیل و در جنگ حضرت امام حسین <sup>ع</sup>  
با کافران متفق گشته بود قضای آن مکان مستحفظ سرایشیدان  
کرده میفرستد یک از ایشان شب در خواب دید که او را بدوزخ برده  
عذاب میکردند ششصد دست مرا فرا گوه و گوش او را بگرفت و از  
آتش دوزخ چیز بگوش او نهاد آنزه دیدیم پیدار شد سرش  
بر دام در آن قبیلکه هر که به همین درد سر مبتلا شد هیچ نوع علاج  
پزیر نشد آنزه دغدغه را بگزار ساینده همان روز گوش ایشان دراز  
شد چنانکه بدوش ایشان میرسید پوسته سر بلید ایشان در میگرد  
و عذاب دوزخ در دنیا ایشان به در نیم محله که حضرت امام زین العابدین <sup>ع</sup>  
بیامه ایشان را بدر کرد که در هر شهر ولایت که آنزه دان میفرستد مانع  
میشوند چرا که علامت ایشان آتشکار به ایشان قبیله بسیار  
بودند همه مادر و اولاد ایشان همه دراز گوش بودند اما مهتر ایشان

سالک نام داشت آن پلید و قتی که بگر بلا رسید به قدر فکر  
گر بلا برداشته بر سر خود بست قاتلان امام حسین لعنت کرد و  
الحاکم سر او شفا یافت همیشه بریزد لعنت میکند اما کس نمیدانست  
و او دم پنهان میداشت القصة آن که در کیلان آمد در پیش  
شیخ رضی الله و علمیه فقیه شیخ این ترا شیخ زاهد محول کرد شیخ ایشان ترا  
ایمان عرض کرد بیعت امام محمد تقی اقرار که ایشان ترا بگذارد در  
حرا به فرستاد ایشان تفرقه گشته هر کدام بیار رفته قرار گرفتند تا آنجا  
که مأمون الرشید علیه لعنة عالم گرفته بود آنمردان پشت نمودن  
قوراندند هر یک امیر شدند ولایت شدند بودند با اسم بهترشان  
گفتند تا وقت که مأمون الرشید علیه لعنة حضرت امام رضاع اشهد کرد  
خود نیز باندک روز کار و اهل کردید نغان سک بیار قرار  
گرفت آن مکان که زند بودند پادشاه شدند و آنان که بدو  
زیخ رفته بودند پسران دین پدران بر داشتند هر در پیش باطلد  
رفتند اما چون

رفتند اما چون این خبر بلاگوش رسید آن مکان هفت هزار  
لشکر جمع کردند در پیش شیرک آمدند کافر شیرک نیز با یاران  
خود جمع کرده سه هزار کس بودند جلوه روی ملید خودشان را بلاجان  
نهادند این خبر را بر رسید علیا و میر شمش الدلیج بردند که چرا  
نشسته ای که شیرک لشکر کشیده اینک و مبدم است بیاید سید علی  
در ساعت اوم فرستاد در هر جا از دهستان و موالیان بجا باشند  
که در آمدند قریب بده هزار سؤن جمع گشتند و در سپرون شهر قزوین  
فرز آمدند آن مکان نیز بتجین آمده مکس کردند که چرا برادر  
گذر شاه و آنجا نشسته بود آن مره و نیز با ایشان به پوست برادر  
گذر شاه نامه نوشت از برادر کافر با برسد فرستاد که ما را در پناه  
عنقریب است که پادشاه را از دست برود کافر با محمد لاجان  
نشسته بود چون نامه بدان مره رسید بر مضمون نامه مطلع  
شد گفت برو شیرک را بگرد لاجان ممکن است چرا که خزینه پادشاه

در لاجان است اگر خطا واقع شود ابوترابیان کار بجای می رسند  
شکر را برداشته روانه لاجان شو که درین باب فکر کرده اند  
چون قاصد بیامد شیرک مره و شکر برداشته روانه کردید قرار بر آن  
یافت که جنگ کو یاد در اصفهان کنند اما چون خبر رسید علی کیاک  
قرنور رسید هزار نفر آدم برداشته سردر پیش ایشان نهادند گو  
یند در هر دو خبردار شدند بسیار رسیدان آمدند اما چون انزلی  
بجا رسیدند مردم بگفت سر را ایشان گرفتند ایشان را  
فرز آمدند مردم کاغذ کرده رو در خانه را بستند و سید علی کیاک نیز  
با لشکر صفور سیده جنگ در پیوستند و از آن طرف هم مردم کجا  
و گفتند آید آب رودخانه را روان از راه کفار کردند و شمشیر  
و شمشیر بر ایشان میزدند و سه شبانه روز جنگ کردند روز چهارم  
سگت در لشکر ضلالت افتاد و دیگر نیز نهادند هر جا می رفتند آب  
فر گرفته بود چگونه راه می یافتند همه را هزاران کشتند  
نقد است فریب

نقد است قریب پچم هزار از آن رکان بکشند و مردم لایمان  
چندان ماک برداشته همه توانگر شدند و آنانکه پیاده بودند سواره شدند  
و در پیش سید علیا قرقر نور آمدند و گفتند یا سید ما متعاقب کافریا  
میریم شاید که او را از میان برداریم نقد است که در کفناه ~~مک~~ <sup>هو</sup>  
که او را شیخ شجاع گفتند که او مرد دانا و عاقل قدم پیش نهاد و گفت  
یا سید آنچه مدعا درستان ~~هو~~ حاصل شد حاصل مدعا من است  
که این لشکر است و خدعه نموده هر یک را یک راه فرستاده چون نیمه  
از شب شد صد نفر و کمر نبرخواست و از چهار اطراف او را  
احاطه کرده او را در میان گرفتند تا کافران خبردار شدند خود را بیارگاه  
رسانید آن سگانرا شنید میزدند و میکشند چون روز روشن  
شد کافر با با با پسر که یک را سویلانا <sup>هو</sup> و یک را جمهور گرفتند برار سید علیا  
آوردند ماک بسیار برداشته خانه آن پلید را آتش زده بسوزند  
سید فرمود که اگر درستان این سک را باید نزد حضرت فرستم شیخ

شجاع گفت پاسبان اینم که بدست ما گرفتار است چرا  
نکشیم این بگفت و ریش او را بگرفت پیرون کشید و کنار رود  
خانه برده کردن زد گفت امره دغون حضرت امام حسین علیه السلام  
شما همچون سگ در بدر کوه است این بگفت و پسر بزرگترین او را  
کردن بزد و سرش را در پیش آنمرد نهاد آن پلیده آه سرد  
کشید و زار در گرفته و پسر دیگر را بیاورد و برابرش کردن بزد  
و بعد از آن گفت این پلیده را میکشتم بعوض خون حضرت امام حسین  
آنکه سر پلیده او را نیز از بدن جدا کرد در نیم محراب شکر بر نشاندند ستوب  
لا بجان شدند باده هزار مرد مؤمن یکدل همه ستدار اهمیت  
انده قرار گرفتند آنکه نامه نوشت از برار حضرت فرستاد نامه فتح  
بجفت رسید خوشحال شد و بزرگان لشکر همه شاد و میگردند و تقاضا  
و کربانوارش در آوردند چون این خبر به نمان رسید آه سرد  
از دل بر در بر کشید و گفت در یقا که پادشاه من از دست  
رفته است



رفته است جاسوزان که فرستاده بودند بیامند سر زیر کردند  
کافر با یک از بران نمان گفتند بسیار بکبریت و آنکه بفر  
موتاد در خزینه را بکشوند و صد بدنه زر سرخ و صد بدنه زر سفید  
اوردند در میان نهادند و خود مسلح گشته در قلب شکرستان  
در نیم محل بفرمود که نهاد کنند که هر که سرا بوتر ابر را بیورد یک بدنه  
زر و بایک سراسب با و بدیم آنکه بفرمود تا صف سپاه بیارند  
میمنه و میسر و قلب جناب سرا برده راست کردند نقار با بنوازش  
در آوردند و پردلان چشم در عهده میدان داشتند و پدلان را  
کرنیز نشان کردند ناگاه از سپاه ظالمان مرد پرسون آمدند و در این  
فرلاد غوطه داده بپراستگ نام سرا بر میدان بگردید و گفت منم  
فریدون فرنگ و نام نشان من در شام مهر مشهور است هر که  
سرد است بیدان من در آید با دست برد مردان ملاحظه  
کنند از سپاه اسلام صلح یک دستور حاصل کرده در میدان آمد

و گفت ای بی که مالکان هزخ در انظار قدم کشیدند  
هستند اینم بگفت و بدو اندر آمد تا چند نیزه در میان ایشان  
فغانند اگر من بک نیزه بر شکم او زد که از پشت او بدر رفت  
اگر مرده دیکر بیاید و گفت ای ابوتراب بکشتر سپهر عمر را  
بهرتر از هزار ابوتراب بود من بک گفت ای پسر چه نام داری  
گفت سپهر فغان این بگفت و بدو اندر آمد شنیر عداله من بک  
کرد من بک بدو رکاب راست استاده چنان نغز کرد  
از جگر بر کشید که از هر سپاه دست حرب باز داشتند نزد  
قبه سپهر او که سپهر ابرید از حلقوم و کمر بازو زمین بدو پاره کرد  
اگر فترت بکوفه نهیب بر لشکر خود داده که گذارید اینم ابوتراب بدر  
رود و در وقت که قاسم بک را به دهن بک روانه کرد امیر سلطان  
نیز دستور حاصل کرده رود و صف کارزار نهاد و میزد و میکشت  
پکا چاک شنیر بران و فغانش تیر فولاد چکان و آه ناله میکشتگان  
و طاق طاق

طراق طراق کنز کران و بکیر که بکیر نید بکیر بند پهلو انان بکیر نیر  
که نیر پیدلان و صدای نقاره و کز نارس فید مهره چنان برخواست  
که زمین بلرید در آن که هر حرب چشم شاهزاده بفتکب افتاد  
که تمامه سیاه بر سر بسته خفتان سیاه بر روز و فرود کشیده  
تیغ بر دست گرفته بهر که میر رسید بدو نیم میگردد شاهزاده هر آن  
بدو رسید و گفت اگر از خمر مگر اینم سلطانرا تو آفریده شوم  
از خدا نمیکند این میگفت و بدو اندر آمد دست در کمر زنجیر او کرد  
یکروز حیدر او را منار کجنگ از خانه زینم در ره چنان بزین  
زد که استخوان او خورد کرد و دید فضل عیار سر پید او را برید بلنگ  
کار حضرت انداخت لشکرش چون سالار خود را گشت دیدند  
پشت بر صاف کرده رو بکیر نیر نهادند نغان مره و چون چنان دید  
فریاد بر او کرد گفت ای لیل در یاب لشکر مر الیلا مره دشتی  
بر کشید باده هزار مرد جوشن پوشش رو بصف کارزار نهادند

نعمان مرده با غلامان خود بیامد سر را بر حضرت را بگرفت تا  
کس بدر نرود و حضرت چون چنان دید عبد الرحمن را فرستاد  
با چند هزار مرد بهم افتادند تیر و شمشیر ناوک رو باین بر یکدیگر  
در یغ نداشتند تا وقتیکه روز با فر رسید رو بار امگاه  
خودشان نهادند طعام تناول کردند چون شب بگذشت  
و روز روشن شد نعمان مرده لیل را طلب کرد گفت برادر  
چرخ غم میخور که از دست این ابو ترابیان بکنک آمده ام و فر  
دیک است که پادشاه مال از دست برد لیل را مرده با نعمان  
مشورت کرد که نامه بنویس بنزد حضرت که روز دیگر جنگ  
نمیکنم که باید شمام بجای خود باشید چون قاصد بیاید دستور  
قاصد کرده بنزد حضرت بروند قاصد باره حضرت رسید  
سلام کرد گفت یا سید امیر نعمان نامه بخدمت شما فرستاد  
ده است حضرت گفت چرا نعمان و بر نرید لغت نمیکنم این  
سکا نرا چرا

من از اجل لعنت نمیکنم امیر میگوید آنمرد گفت اسیر پادشاه  
پسرزاده حجاج است نسل او امیر معاویه میرسد برایشان  
گفت کردن اسم و فانیست بزرگان مجلس همه بر او لعنت  
کردند و آن سک را از آن مجلس بیرون کردند و فضل عیار  
بدور ایشان او را بگرفت و خنجر کشید و گفت اسک بیا  
است بگو که نغان چه فکر دارد ترسیده است یا نه آن سک  
گفت میگویم بشرط آنکه مرا نکتز فضل گفت اگر راست بگو ترا  
تا دکنم گفت اسیر نغان ترسیده است و میل آن دارد  
بگوشه و فضل عیار گفت بیا ترا از را در یکم برم که مؤمنان ترا  
کشند او را بگوشه بردند سر بلید او را از تن جدا کرد و باید بجای  
بشست چون شب درآمد نغان لیل را طلب کرد گفت ای لیل  
من اراده بدر رفتن دارم تدبیر چیست لیل گفت امیر سخن تو  
باج معضد دارد و تدبیر آنست که اول روز بفرما که طبل جنبه بزنند

تو مسلح و مسلح شده در پار علم قرار گیره لشکر در حرب  
فکر خود باش و دیگر آنکه کسر سر بیورد تو او را ز ربه که  
کرد و در حین شوند اسرا میر تو میدان این ابو تر ایمان چون  
کرسنه بخون ما شنند اند یقین ما حاصد است که ایشان  
ما سر ایند اگر بدست بیورند یک را زنده نگذارند نمان پلید  
آغاز کرد اما چون شب برفت و روز روشن شد نمان  
بهد تا طبل جنگ فروگوشد و تقار و بنوازش در آوردند  
گفت اسیران مرا بخاطر میرسد که نمان اراده که سخاقت در  
بپاید که با خبر باشید بعد از آن بفرمود تا طبل جنگ فروگوشد  
و میر و سرا برده بر پا کردند و هر دو لان چشم در عرصه میدان  
تا سبقت حرب که کند و از سپاه ظالمان مرد سپردن اند که نام  
علقه ابن طاهر بود که میدان کوهید حسن بد دستور حاصد کرده بود  
اند سر را علقه را گرفت گفت اسیر پلید بیا که ما کمان در دست  
ترا میکشند

ترا میکنند اینم بگفت و بد و اندر آمد نیزه حوال آن سک  
کرد تیغ براند نیزه حسن بک را قلم کرد حسن بک را چشم بگفت  
ششیر حواله فرق انحره دگر د انحره د سپرد سر کشید حسن بک  
درود بر صدف و مر نظر فرستاد و ششیر نزد بر قبه سپرد که  
سپهر را برید تا بسینه فرود رفت آنکه مردی بیاید سر تا پا را راست  
گردانید بر مرکب که را نمایه سوار شد را حسن بک بگفت  
و گفت استرک خیزو سر بی استرک این به ادب بکن که مرا سهیل  
نهر خوان نامست و من سه هزار مرد شش زین دارم مراد  
شکر نعمان با هزار سوار برابر گرفته اند همرا من بیای که ترا پیش  
نعمان برم برابر خلعت و نعمت استانم چون جواب اینم ابو  
ترا بیان گفته شود برابر تو را میر نعمان آنکه استانم که در فراغت  
باشی حسن بک گفت ای پلید لعنت بر تو با برامیر تو اسک  
ه زخرفه یکبار چهار بار حضرت سید جلال الدینیم اشرف را تمام عالم غنیمیم

این بگفت و بدو اندر آمد تیغ و احوال آن مرده کرد سپرد  
کشید نزد بزرگوار سپرد او که سپرد برید تا خانه زینم بدو پار  
کردانید انمرد از اسب در افتاد جان بالکان در رخ  
سپرد لشکر نغان به یکبار بر حسن بک عمل کرد تن بقضا داد  
میزد و میگشت درین محل امیر سلطان باششهر زر جوان  
عرب بدو حسن بک آمد تیر و شمشیر ناوک بر آمد کیر در رخ نیکو دند  
القوه چنان جنگ واقع شد که زهره در بدن آب میشد تا نماند  
عصر جنگ میکردند آنکه نقیبان سپاه آمده لشکر را از نام کردند  
و طلب بازگشتن زدند و هر کدام بجا خود قرار گرفتند خان  
لاران رفته کشید طعام تناول کردند و طلبا به سپاه بدر کردند  
چو بیک زمان کرد لشکر میگردیدند حاضر باش میگفتند اما چون  
شب برفت و روز روشن شد مرده در آنجا که در اوج فراز  
مره شبستان میگفتند مردی که غدار پهلوان صاحب قبایه گفت  
ار امیر تو میدان



ارامیر تو میداند که پدران ما هر سه سال را شکر بخوند و بکنار  
اب بابو ترابیان جهاد کرده اند امیر از آن پنج سرتا کجا بر میان  
ما و او بابو ترابیان نزاع و خصومت کرده اند اگر رخصت بشند  
فردا بمن واکذار که جواب ابو ترابیان بگویم و امیر ایشانرا  
گرفته نبرد تو بیارم بشرط آنکه نامه بنویسد نزد ایشان که سه  
روز محلت طلبید که تا شکر جامع شوند نغان مرده در اخوش  
آمده نامه نوشت بدین مضمون که بدان و آگاه باش که من امیر  
کرمیم و مرا بر تو رحم آمده است که هنوز تو طفل و طاب مقام انداز  
البته فریب ایشانرا محور خوف شب بر فیز در نزد من بیا که هر دو  
بتر که تو میخواهی بنویسم و گرنه انیت که لشکر خوف را تسلیم جعفر  
تبرستان کرده و شنید او را بر سر نایب و تو حرفی آن نیست این  
حجت بود که بگردن تو نهادم که فردا قیامت دامن گیرم نشود  
و نامه را که هر پلید خود مهر کرده بدست قاصد داده روانه کرد اینده اما

اما چون شب شد برفت و روز روشن شد پهلوان از ره  
جانب رو به صف کارزار نهادند و پهلوان راه گریز نشانه  
کردند اما چون صف از آن کوه از سپاه نغان مرود نغرض یعنی  
پیرون آمده بر اسب سیاه دم سفید سوار شده کله خود کمر اناریه  
بر سر نهاده و زره و جوشن پوشیده و خفگان سرخ در روز زره  
فرد کشیده و هشتی نندر جایگزین کرده سپهر زره کتف او کینه  
و نیزه و خنجر و زره بر بنا گوشش مرکب خوابانیده بایازده هزار مرد  
جوشن پوشش آهن قبا هر کدام مبارز نامر بودند بان طمتراف  
بیدان آمده چنانچه باشد او را بگویند که بمیدان آید تا این جنگ  
یکسو کنیم چون حضرت این بشنید سوار شده خود بمیدان رود شاهرا  
ده لاشم و امیرزاده قاسم و عبدالرحمن حسن بک پیش آمده و غان کرب  
حضرت را گرفتند ملک شهران نیز رسید گفت با سید مکر از سپاه تو  
گرفتیم که بجنگ این کافران رود پس برود حضرت بسند تمام  
کافران برود

کافران بر وجهان آرا حضرت نیفتد تا آنکه حضرت بفرمود که  
علم سبز حد او را بر پا کردند حضرت بیاید و در پار علم قر را گرفتند بوض  
مرد و مبارز طلبید گفت اسرا بوتراب افرا که بید آید و گرنه بر صف  
لشکر شما آمده یک رازنده کند رسم امروز کار با شما میکنم که جدم در کربلا  
با حین ابن علی نکرده باشد چون حضرت را نظر بر آن سک افتاد گفت  
اسیران سک بچه را میثنا سر امیر سلطان گفت یا سید اینج مرد  
کیمت گفت این پلید پسر زاده شمره الجوشن است که او کشنده  
جدم حضرت امام حسین در آن روز تا جگر لکه بسیار در پیشان  
ایشان معلوم است حجتان در نیوقت بسیار بگریزند آنکه امیر  
سلطان خود را از پنج موزه تا میل کلا خود بند کرده خود را باهن فو  
عند خود <sup>دست</sup> بقائه شنیر آبدار کرده نهیب بشک خود داده حواله  
ان روسیاه شدند چون شک ضوان سالاران خود را چنان  
دید تو کلا با خدا کرده شنیر را در دست گرفته حواله شدند بشک بوض

نیز جمله کرده جنگ در پوست نغان مره و نهیب بر کوفیان داده  
قریب هزار کوفی با سردار خودشان رو بیدان نهادند و فرست

نهیب بلشکر خود داده شاهزاده هشتم و امیر قاسم و عبدالرحمن  
بالشکر کران بود و جف کارزار نهادند امکنه نغان مره و بر فرنگیان  
اشاره کرده و گفت شمار فرستاده که مدد ما کنید حالادر مانده ام باید  
که شما بیدان رفته جواب ابو ترابیان بگوئید عهد کردم هر آنکه را  
بخواید بشما میدام در نیوقت قریب هشت هزار مرد فرنگی رو بیدان

نهادند اما چون بوخن مره در همچنان جنگ میکرد سیخ ابو سعید خوارزمی  
نقد کرده است که قد آن پلید هشت زرع بود و دندانها نمره در از طرف  
دیگر بیرون آمده بود و پشان پلید او علامت سیاه ظاهر بود شکایان  
از حذف آن لعین هر اسان شده بودند و کس از زهره آن نبود

که در برابر او رود و ملک شهران گفت یا سید این مره و دمدان  
شک ما بر آورده و فرست چون نگاه کرد آن سکر را بدید که شتر کشیده  
نزدیک امیر سلطان اند

نزدیک امیر سلطان آمد حضرت بچوبه در کمان نهاد گفت خدا  
وند ابقی جدم که شرابین سک را از لشکر من کفایت کن در نیو  
قت کمانرا کشید مین را بجانب او انداخت از قضای اله تیر بر  
سینه بوخن مره و خورد چنانکه از پشت ابد رفت از اسب در  
افتاد و جان بالکان هزخ سپرد بوخن گشته شد لشکر ظالمان فرو  
مانده مؤمنان میکشند و در آن کمر چشم شاهزاده ماشم بر عبد الله  
افتاد که سر تا پا چون داد دل خود سیاه پوشید شنید حوال او کرد  
انکه شاهزاده ماشم را خشم بر آمده دست بیازید و کمر بند او را گرفته از  
خانه زینم در ر بود چنان بر زمین زد که استخوان پلید او را خورد  
کرد انید غلامان شاهزاده سران مره در بریدند در نیو وقت شا  
هزاده ماشم و امیر سلطان و امیرزاده قاسم با تمام مؤمنان در رود  
بر مرصطف و مرصطف فرستادند بزین و بزین میان لشکر ظالمان افتاد  
پشت بر صاف کرده رو بکمر نیز نهادند نغان مره و چون چنان دید لشکر

شکست خورده اند نهیب بشکر خود داده قریب شصت هزار کافر  
جرار خنجر گذار بیکبار حمله کردند و یکدیگر را کشتند و آب را بنجا  
تیره مراند اخشد القصر تا آفتاب بر قطب گره ن رسید جنگ  
کردند نغان مرده و فریاد بسیار کرد و بجای نرسید لشکرش نشت  
به صاف کرده رو بگریز نهادند نغان چون چنان دید غیره و سر ایزد  
آراسته بگذاشت رو بگریز نهادند خود را بقلعه کزین رسانیده اگاه  
حکم کرده که پل را کشیدند و برج بار را محکم استوار کرده قرار گرفت  
و فرست بفرمودند در دریا قلع را بند کردند و دریا را محکم نگاه داشتند  
که نغان بدر نرود چون سه روز بگذشت روز چهارم شاهزاده گام  
و ملک شهران گفتند یا سید نغان پلید شکست خورده است همچون  
معلوم میشود که در قلع در کزین رفت با شد مادر پادشاه رفت الا حضرت  
شکست نغان رو بقلعه در کزین نهادند من بگذر قلع را بکشند و با  
ندرون قلع در آمدند کسر را ندیدند در زیر زمین آن قلع را که  
داشت که میک

داشت که بیک فرسنگ راه بر زمین میرفت نغان مرود  
و از آن راه بیرون رفت بهورد و پلید خود را بشهر شمران نهاد  
القصه چنگیز چارم سید جلال الدین شرفی با منصور و انقرا  
در شهر شمران اما چون شیخ ابوسعید خوارزمی نقدی که چون حسن بد  
بسیار تفحص کرده کس را ندید آنکه برت و بر تخت نغان بنیشت  
بفرمود که نقاره مار فرو کوفتند و مومنان شاد گردید چون این خبر  
بجفت رسید با تمام لشکر با ندر و ن قلع در آمدند حسن بد با استقبال  
حضرت بیرون آمد مبارک باد کردند حضرت ایشانرا خلعت داده  
داخل فریاد کرد ایند اما چون حسن بد در کوچه و مهلبا میگذشت  
هر کس را میدید از تیغ میگذرانید تا مردی را گرفت که فریاد در نغان بود  
گفت ای مرد چه نام دار گفت بشیر گفت راست بگو که خزینه  
نغان در کجاست گفت میتوان دانست اما در دل تو چو رحم  
نیت و تو بر سر امیر فوقم یاد کن که مرا کمتر بر تو راست بگویم حسن بد

گفت بسیار حضرت قسم که ترا نمیگشتم آنکه شیر گفت همراه من  
بیا صن بک سوار شده در بنج محل صن بک دست یازید و در شین او را  
بگرفت گفت ار جوان تو صن بک نباشد گفت آریستم شیر آهر  
سرد از جگر بر کشید صن بک گفت ار جوان چرا آهر کشید گفت  
بجست فرزندان خود میتم خواهد شد میدانم در دل تو بچ رحم نیت  
صن بک بخندید و گفت خوف مکنم القصد خرنیز را نشان بکن بک  
داد این فروده را بسع شریف و رفت رسانید از حضرت دستور  
فاصل کرده فی الامر در خرنیز را باز کرده خدمت حضرت آورد و عفر  
بفرمود که برابر مؤمنان قسمت کردند القصد شیخ ابوسعید خوارزمی نقل  
کند که چون نغان مرود در کزین بدر رفت پناه مذکور دو انقربود  
ضربان مرود رسید امیر نغان که نسل معاویه رضی الله میسر پادشاه  
عراق و فارس بود از دست پسرزاده ابوترابیان که نخته پناه بتوس  
اورند مذکور چون این خیر شنید شکر خور با استقبال نغان  
پرون فرستاد



پیرون فرستاد آنهمه د خور باغرزرا اکرام هر چه تا متر بشهر داخل کردند  
و دست رو یکدیگر را بوسیدند در نیم وقت لیلا سره و کتد شاه  
سک در پیش منهور آمدند و گریه آغاز کردند منصور ایشانرا تسلی داد  
گفت ای رفغان غم مخور که من کار باین ترابیان بکنم که دستنها باز  
کونید از هر جا سخن در میان آوردند ازین مقدمه ۸ ماه پست روز  
بگذشت خبر از بر سر منصور آوردند که پسر ابوتراب بدیدم است که  
برسد آنهمه در زره اندیشه نکرد گفت وزیرانرا حاضر کنید همه حاضر شدند  
بفرموده مادر خزینه را بکشودند چندان مال و نعمت پر شکر خود بداد که همه توان  
نکر شدند و شکر خود را جمع کردند فی الحقیقه نوشته با طرف ممالک  
بانکه زمانه قریب به پنجاه هزار ناکس بهم رسانید اما شیخ ابو سعید  
خوارزمی نقد کرده از شیخ سلیمان مازندران که صاحب کتاب  
گفته بود حضرت بکجور رسید مردم کجور با استقبال حضرت پیرون آمدند  
باغرزرا اکرام هر چه تا متر بشهر در آوردند حضرت بیاید بر سخت حالت فرار

گرفت و روز دیگر نامه نوشت بنزد منصور دو آنقر که امر منصور بدان  
و آگاه باش که خون منست که خون جد و پدرم در کردن اوست و حالا  
از ضربت تیغ من کمر سخته است پناه بتو آورده است که او را دست  
بسته بنزد من نفرست که <sup>میان</sup> تو تر بماند اگر خلاف این واقع شود از  
دست من آن پسر که در مانا کس بفریاد تو نرسد و نامه را که مهر مبارک  
مؤد مهر کرده بدست فضل عیار داده روانه کردانید بیارگاه رسید خبر  
بر امر منصور بر بند که قاصد آمده است همچون معلوم است که فضل عیار  
است انچه در فضل را طلبیده چون بیارگاه درآمد که دیدن خان با کز شاه  
در پیش منصور نشسته اند پیش آمده نامه را بدست منصور داد  
و گفت امر منصور صلوات بر محمد و آل او نصر است انچه در نامه را بگفت  
و صلوات بر محمد فرستاد آنکه نامه را بخواند و گفت از فضل اصل نصبت  
بکمی بخت فضل گفت این شمس ابن طاهر ابن زبیر ابن یحیی خراسانی  
جد و پدرم است در راه است چون که من نیز طوق اطاعت  
حضرت سید عالم اندازم

سید جلال‌الدین اشرف ابن امام موسی کاظم ۴ در کردن نهادیم منقول  
گفت که پادشاه شما ادعا میکند که امام زاده ام که کسی امام زاده  
باشد با مسلمانان از راه چرامیرساند چند نیز هر روز خون ناحق  
میکنند گفت مسلمان کیت آنزه دگفت که از نسل او امیر معاویه  
رضی الله عندهم فضل گفت کسیکه خون حضرت امام حسین ۳ ریخته  
باشد چه کوز مسلمان باشد منصور بخندید و گفت برو پادشاه  
خود را بگو که تمام پادشاهان مازندران و خراسان امر مرا کردن  
نهادند نمان بمان پناه آورده است طریق ستر است که الکه او را  
از دست بگذار باز با او بد هر و بر جا رفوقه را گیر که دیگر نمان  
با تو کار نیست و اگر گوش سخن بجماعت دیگر کرده فکر کن که خون  
تو بگردن توست فضل را خلعت داده روان کردانید فضل بیاید  
هر چه دیده و شنیده همه را عرض کرد و حضرت سرداران لشکر خود را  
طلب کرد و گفت لشکر بیرون کنید من بگفتم و حضرت پنجره از مرد

برداشتند پیش برو جا که مناسب سپاه باشند فیروز کاه  
بر پا کرده که نشان مام در عقب تو مرا می سن بدی فرموده حضرت  
روان شدند بد از آن مردم که جز پیش آمدند و پانصد کس از  
فرزندان و غلامان پیش کثیر برار حضرت می آوردند و معزرت  
خواستند حضرت بجهت ایشان دعا فرمودتقدیم رسانید الله  
ابوعطار کجور که مرد درانا بود این جنک نیک میدانست براس  
حضرت آوردند حضرت او را بشنوده ماشم سپرد مردم کجور را خلعت  
داده متوجه گشت شیخ ابوسعید خوارزمی نقد کرده که چون خبر آمدن  
حضرت منصور بشنید گفت ارغمان من سید جلاله لایم اشرف را  
ندیدم بیاتاماش را و کنیم در اینجا پشته بود بر سر او رفت چشم در راه  
داشتند که در غنیمت محمدار نقاره برآمد جوانان بنظر منصور درآمد برآید  
با دپاد و نده بنده تیز رفتار سوار گشته و کله خود کمر انامیه بر سر نهاده  
وزره داود تنگ حلقه پوشیده و خفان سرخ زر بفت در رو  
زره فرو کشیده

ز فر کشید و سپرز زنگار بر مهره کتف او نخته و گمانا چای  
در گوشه قربان انداخته و نیزه فخر همه زرع در دست گرفته  
با پنجره از جوان جوشن بپوشش و آهن قبا میامند و فی و خرگاه بر  
کرده چون نغان این بیدید بر خود بلزید منصور گفت ارغمان  
این جوان کیرت گفت این امیر شپش رور شکر او ترا این  
الت حسن یک نام دارد این الت و مار ز شکر ما بر آورده است  
باز صد ارباب بر آمد نگاه کردند شکر عظیم پیداشد جوان دیدند که  
پش پیش مراند سر تا پا آهن و فولاد غوطه خورده و کتوان  
مغز بر مرکب افکنند و کله خود گرانمایه زنگار بر سر نهاده و زره  
فر کشید و سپرز زنگار زهر آبدار و هزار منجیر بر مهره کتف او نخته  
و گمان چای نغان بر قربان کشید و جب پراز شیر دلدوز بر میان  
سبته و نیزه فخر همه زرع بر بنا گوشن مرکب خوا بانید  
با هیبت و صلابت که اگر شیر زیان بیدید زهره اش آب

میشد منظور گفت ارنغان این شیر صولت کیت که محمد  
بهمون شیر نظر من مرآید گفت این زاده محمد حنیفه است  
باشم نام دارد که دمار از لشکر ما بر آورده است و باز صدک  
مطل بر آمد و علم پیکر ملک شهمان را بیاوردند ملک شهمان بر  
اسب عقیل نژاد کمرانمایه سوار شد و جفا مار صغ بر سر  
نشانده زده با چهل هزار مرد جوئن پوشش آهن قبا می دهند  
و تمام همراهِ پیر از لشکر اسلام شد منظور پسریدار ارنغان  
این مرد کیت گفت از نسل نوشیروان عادلست که خزینه  
نوشیروان بدست اولست و بعد از آن امیر سلطان بیامد با  
شش هزار جوان عرب همه اسبیه ده شمشیر و آنکه رایت سلاطین  
سید جلاله لدنخ اشرف عمولار شد و تمام لشکر با ستقبار و فرست  
بیامدند و فرست بر اسب باد پارتیز رفتار سوار شده و کل  
صد و کمرانمایه جوهر زر رفتار بر سر نهاده و زره داود تنگ حلقه  
پوشیده و

پوشیده و خفتان سفید در روز و زرد فکوشیده و وجه پر از تیر  
مرصع چکان بر میگذرد و دندک کرده و سپهر زرقار کم چوب برایشم  
هزار مخیر بر مهره کتف مبارک اوخته و ششیر یان جای کرده و  
کان چایان در قربان کشیده و نیزه خطره زرع بر بنا گوش  
مرکب غابنیده و نقاب قنتر بر روز مبارک انداخته فضل آید  
بحق دست مرصع بر روش نهاده مع کویان مرآمد و هزار جوان  
از مبارزان نامر و رحمت را فو گرفته و چهره سید خوش آواز  
قرآن خوان در پیشش مرآمدند و بیت جنبی با زمین لجام  
مرصع و در پاس او میدوانیدند در نیم محمدا ر نقاره و کرنا و  
سفید مهره و طبل برخواست که زمین زمان بلرزید منصور دوان  
گفت ای نعمان پسر امام موسی کاظم هر انقاب بسته است نعمان  
گفت بجهت آنکه کسر و در او را نه بنید در نیم منصور و زبیر او  
دانشمند از طلب نمود بیایدند فقار و زبیر داشت که اسم او

انیس بود کامر و عاقل و دانا شند مهر علی و اولاد او در دل داشت  
منصور گفت ارانیس تدبیر این کار چیست انیس گفت ارانیس  
که پادشاه خود را بخاطر دیگران دست نرود به القاص منصور  
حرف او را نشنید رفتی **حضرت در عقب جنگ واقع شدن**

**بمنصور بوق در شهر شمران** اما چون شب در گذشت و روز روشن شد

منصور بفرمود تا طبل جنگ بزدند و میر و قلوب جواهر است  
کردند و علم سیاه برستم نبرند در لشکرگاه بر پا کردند و میران  
بن عطره داده و میر را بپیرادرفض و رایت را بوزیر خود انیس  
و خود با ایلاترک و نغان مرود در تمام نبرکان لشکر در قلب  
لشکر قرار گرفتند حضرت چون چنان دید لشکر را بر کرده همیشه سیاه

بشاهزاده را شتم داد میر و پادشاه قاسم سپرد و رایت را به برادر  
خود امیر سلطان داد و خود با ملک شهران و نبرکان لشکر در پارس  
علم قرار گرفتند و طبل جنگ و نارس ز مردم میدند و پسران چشم در  
عرضه میدان داشتند



عرصه میدان داشتند تا سبقت حرب که کند از ظالمان مرد  
پیرون آمد گفت مراد نژاد حضرت برید نامه و پنجاه مرام انور  
نیز حضرت بردند گفت امر پادشاه منصور دو انقز میگوید که ما هر  
جنگ سلطان نکرده ایم مباد که هر روز یک سردار را ببیدان بفرست  
که جنگ سرداران تماشای دارد و بیکر آنکه لشکر هم زود فارغ شود  
گفت امر در چه نام دارد گفت ایس گفت از کدام قبیله گفت  
گفت برو منصور را بگو که فردا سه شنبه که پنجم ماه است بر آن جنگ  
میک است بفرما هر چه بخاطر میرسد انور و بیام هر چه دید و شنید به  
همه را باز گفت و آنروز جنگ نکردند اما چون برفت و آفتاب جهان تاب  
سراز در جبهه جنگ بدر آورد جهانرا بنور خود منور گردانید از هر  
لشکر صف سپاه بیاراشند و پر دلان چشم در عرصه میدان گذاشتند  
تا سبقت حرب که کند اما چون صف سپاه آراسته شد از سپاه  
ظالمان پسر کترین منصور که بچشم نام داشت پانچ هزار مرد ببیدان آمد

پس خود نما کرد که گفت منم بلجم این منصور که هر که سید جنگ  
دارد با لشکر خود بیدان آید که دست بر در بنمایم که در دستها  
کویند در نیز محض بک دستور حاصل که با پنجهزار مرد و جوشن  
پوشش رو و نصف کارزار نهادند من بک گفت ابلید بیایا  
چه دار اینم بگفت و بد و اندر اند جنگ عظیم واقع شد بنرها  
بزین از هر دو جانب برخواست و کجا چاک شمشیر بران و شمشیر  
تیر فولاد و آهن ناله نیکو تکان و شیر مرگبان و صد کر نالند  
شد در آن کر مرعوب چشم من بک بر بلجم این منصور افتاد در  
میان لشکر افتاد بهر که میر رسید بدو نیم میکرد من بک مرکب تافت  
و سر را او را بگفت و گفت امرک بچه دست کند دار که رسیدم  
و بد و اندر اند شمشیر حواله انمزه دگردان ابلید سپرد سر کشیدند  
بر قبه سپر ابریه حجاب کرده شمشیر او را نیز مجروح گردانید شمشیر  
دیگر فوز آورد بر گردن الب اوزد که آن ابلید خود را بر زمین  
انداخت برادر

انداخت برادر حسن بک موسی بک و غلام حسن بک عبدالله بیاید  
دست و کردن او را بر سینه و قد عیار نیز بیاید آن پلید ایشان  
کشان نزد حضرت بردند چون لشکر طعم پاشاه خود را اسیر دیدند  
رو بکر نیز نهادند حسن بک تمییز بر لشکر خود داده نگذارید که ایشان  
بدر روند و خود نیز در میان ایشان افتاد میگذشت بانچه هزار  
مرد یکصد پست تن بدر رفتند آنکه حسن بک بیاید و دست حضرت را  
میوسید و قرار گرفت منصور برادر فرزند خود بسیار بگریست  
نغان پلید لیل را طلب کرد بیامند و گفت از برادر ابقه  
نجات ما کردید است این پر منصور را حسن بک گرفت است  
که اگر هزار جان داشته باشد یک رازنده نخواهد گذاشت اما شیخ ابو  
سعید خوارزمی نقل کرده که چون شب برفت و روز روشن شد  
انیس وزیر که یک روزه ستان امیر المومنین ۴۰ بویک را پیش حضرت  
فرستاد که بیاید بد آنکه من چهارده سال است که در وادار همین روز

پسر پیرم این روز را از خدا تعالی طلب میکنم الحمد لله  
بمراذ خود رسیدم امید بدین زود مرخص المرام بخدمت عالی  
مشرف شوم حالا بپایه کفایتی کمترین عیال که مؤمنان بکشتن  
نروند من اینجسکانرا گرفته بخدمت عالی بفرستم چون روز شود  
باید که هر روز بشکار رفته علم دار اینم مرد کمتر نیم چون جنگ  
مغلوبه واقع شود علم را از پا آورده رو بکنیز میکندم تا دانست  
باشند القصر روز دیگر بانبر کان لشکر صفیاید بر تخت دولت  
قرار گرفت و ملازمان در خدمت او با ستادند و فرست بفرمودتا  
پسر منصور را بیاورند بچشم بیاید بر و فرست سلام کرد گفت ای پسر  
منصور بیا بر نیزید لعنت کن بر امام محمد تقی ۳ بیعت کن ترا خلاص  
کنم بچشم گفت ای پادشاه خوبست که تو پادشاه مؤمنان باشی و  
سخن بگویی بگو حضرت او را بر حسن بیک داده حسن بیک او را بدر  
وازه شهر برده کردن او را نزد آنکه حضرت بانبر کان لشکر صفیاید  
دامنه کوه شکار

دائمه گوه شکار رفت و ملک شهرها را سفارش بسیار نمود بکار  
خود باند اما مؤمنان نقاره را شاد فرود گرفتند و گوناگون بنوازش  
در آوردند چون خبر قتل ملجم بندهور رسید بسیار بکبریت منصور  
از کرده خود پشیمان شد اما چون حضرت شکار رفت سه روز  
در آنجا سیر شکار شد و روز چهارم مراجعت نمودند مؤمنان  
استقبال کردند منصور نغان نیز با تمام شکر با تمام اعیان را  
کان تمام شکر آمدند و حضرت مراد همچون شب چهارده در  
میان خوف میزد خشنید مؤمنان شاد میگردند آنروز سید علم  
بر پا کردند و از ده نقاره اما شیخ ابوسعید خوارزمی نقد کرده که  
چون شب درآمد جاسوس انیس وزیر در لشکر کاه حضرت  
باید گفت مراد در پیش حضرت برید که فرستاده انیس وزیر دارم  
دانیال بکه دستور صادر کرده او را در نزد حضرت آوردند نامه را  
بدست حضرت داد گفت یا سید انیس وزیر میگوید این مطلب

شکر ترا فرماد در دماوند بید ما بیا نید اگر بنوانم نغان مره در گفته  
خدمت عالی مشرف شوم حضرت او را دعا خیر بگفت در بیخ  
محمد حسن بک را طلب کرد و گفت ای حسن بک پنجاه هزار مرد برداشت  
امشب طلبه لشکر بیرون روستا دماوند کنار رودخانه انیس  
وزیر تو میرسد اما باید اشیا را با شرفین بک دست حضرت را  
پیوسید بیا بد بجا بفرماد حضرت پنجاه هزار مرد برداشته سر تا پای سیاه  
پوشید از لشکر گاه بیرون آمد در کنار رودخانه رسیدند حسن بک  
نگاه کرد دید همه نفر سیاه پوشش و کلاهها اینها آمده است حسن بک پیش  
آمد گفت چه کرد و از کجا می آید حسن بک گفت کتیمیز جا که رسید جلالت  
الدین مشرف ترکیب چشم فارجهان آنگه انیس وزیر پیش آمد دست  
رو بیکدیگر پیوسیدند در نیوقت انیس وزیر گفت وزیر گفت  
از حسن بک همراه من بیا که کار اینم بکنان با منیم و اگر بتوانیم امیر  
ایشان را گرفته بنزد حضرت بریم در بیخ محمد حسن بک با لشکر خود قریب  
به پنجاه هزار مرد

به پنجه زر سرد لیر شمشیر گیرها ر صد نفر دیگر انیس همراه خود  
آورده بود رو بچی آوردند لیلارک نهادند چون نزدیک  
قیمه رسیدند انتره د با شکر خود در خاب بهند در نیم محله رسیدند  
بر سر ایشان صن بک خود را بان مره دان رسانید که خود را در میان  
لشکر انداخته میزد و میکشت دست ز دریش او را بگرفت دست  
و کردن او را به بت برادر خود موسرک داد و فضل عیار را با صد نفر  
دیگر همراه او کرده روانه به نزد حضرت کرد ایند فضل لیلارک را  
در قیوم صن بک آورده در کشید صن بک گفت انیس قیوم الا  
کجاست و چه نشان دارد انیس گفت این قیوم سرخ رز دست  
درین وقت صن بک بدر قیوم او رسید که خودش ابن الا شمشیر  
کشیده بدر قیوم ایستاده است صن بک بدو رسید آن سک بچه شمشیر  
حواله صن بک کرد صن بک تیغ او را زد کرده دست بازید کردند  
او را بگرفت و پیش کشید او را نیز دست و کردن بر بت برادر خود

ابراهیم بک داد گفت زود اینج <sup>سند</sup> را نزد حضرت برسان و صالح  
ابن انیس را با مد نظر مردم همراه او کرده ابراهیم بک بر پیمان در  
حلق او کرده نشان نشان آورده در پیش لیلاد ر بند کشیدند  
در غیج محل کافران پیدار شدند در سپردن دویدند و سن بک انیس  
وزیر شمشیر بر کشیدند با شکوه شمال که در سر افتد در میان  
ایشان افتادند میمنه میزدند و میکشند در غیج انیس وزیر گفت <sup>ص</sup>  
بگذار هر یک را بکشند آنک انیس وزیر و حسن بک بشک گاه اسلام <sup>سند</sup>  
خوشحال گردیدند در همان شب طلبها در آوردند چون روز شد  
نزد حضرت دعائار حضرت بی آوردند انیس وزیر و صالح بیامدند و  
قدم حضرت را بوسیدند حسن بک آنچه در آن شب کرده بود بعض <sup>سند</sup>  
حضرت برار ایشان دعا فرمودت بقدیم رسانید همه را خلعت کرد انیس  
بختید همه خوشحال شدند انیس وزیر گفت یاسید از کله کنانان خوشیام  
دین مدت پیش آن مکان بودم یا حضرت کنانان کشند راعف کردن  
حضرت توبه او را



حضرت توبه ادرا قبول کرده مژده بهشت داد حضرت اورا بچین یک  
سپرد بزرگان لشکر مه شاد شدند بد از آن حضرت بر که سر زینکار  
نشست و بزرگان لشکر مه جا باشد حضرت فرمود آلا را بیورند  
غلام حسن یک عبد البشیر که همیشه چهار ششیر ستر او برفت لیلا و آلا را آورد  
شیخ ابوسعید خولری زمر نقد که که قد پلید لیلار سک یازده زرع بود و شلم پلید  
او تاز انوفرو شسته و دند انهار او در از جیب در است پیرون آمد  
رو پلید او سیاه بود چشم او کبود بود چنانکه هر که از نظر بر در افتاد بر سر  
میلزید القصد سر زنجیر ایشانرا گرفته و سر شانرا برهنه کرده مر آورد  
لشکر مؤمنان سنگ سفال بر آن مره دان میزدند چون نزدیک بارگاه آمدند  
حضرت رسید و قل عیار بیاید گفت اسر که در سجد کن که در بارگاه  
اسلام آمده سجد کرد در غیر محض حضرت رو در مبارک که بر آن پلید کرد  
گفت اسر که در هر چه از دست تو سر آمد تقصیر کنه خون حضرت  
انام حین ۴ در کردن به شما است و شمارا در بدر که است آنزه گفت

ص  
ص  
ص

ص  
ص  
ص

ص

یا حضرت میدان که من بخواب بودم و شکر من هم نیز متواضع  
خواهید بودند و گرنه ازین شکر توجیح اندیشیدند اشتم و آنکه گفتن  
خون حضرت امام حسین ۱۲۰ در کردن شما است ای پادشاه مومنان  
این مرد و عواید پادشاه سیکر و پدران ما قبول نکرده تا که بدست ایشان  
گشته شد حضرت گفت بیایم شو تا ترا از ادا کنم آن بلید قبول نکرده  
حضرت با در سخن بگو غلام حسن بگو ظهر نام بیاید و سجده کرد گفت ای  
دشاه مومنان پدر و جد من همه کافر بودند من چند سال است که خدمت  
این بارگاه میکنم مدعا من آنست این یک هزار خرما بجز بخش که تا خون بخش  
اورا پریزم حضرت گفت بتو دادم آن غلام مومن ریش بلید اورا  
گرفته از بارگاه بیرون آورد آنکه در حضور ابرو ز میان نهاد و بدگاه  
قاضی الکاتبان لید و گفت خداوند سبحان صلیان در کاهند که  
شب و روز از خوف میگریزید که جد و پدرت رحمت کن بد از آن  
هر گوش اورا برید و صها چشمها اورا بیرون آورده و دستها بشیر  
بریده و بعد از

برید و بعد از آن شمیر بر شید و گفت کستم این سک را بعض  
خون امام حسین چنان شمیر بر کردن اوزد کرده قدم شش  
هر افتاد در الحالتش افروخت و جدا او را بسوزانید انکه حضرت  
سور مبارک خود را بجانب آلا کرد و گفت سلمان شو که ترا از یاد  
کنم آن پلید گفت هر چه در دست تو باشد در حق من تقصیر  
نکن حضرت او را بکن بک سپرد حسن بک بحب الفرمهرش او را  
گرفته بیرون او را حسن بک گفت امر هر دو خدا میداند که تو مسلمان  
شو حضرت ترا بختد او قبول نکرده شمیر را چنان بر کردن اوزد  
ده قدم هر افتاد در نیز محمد شکر اسلام همه بر حسن بک افر نیز کردند  
حضرت برابر حسن بک یکعد و خلعت که انما به فرستاد حسن بک بیاید  
دست حضرت را بسید اما شیخ ابو سعید خوارزمی نقل کرده که  
چون حسن بک لیل و الارا بگرفت با نیس وزیر از آنجا بیرون  
آمدند شکر نعمان و شکر منصور بعد کیر شمیر میزدند تا آفتاب بر آمد

ع  
ع  
ع

ع

ع

ع

چون روز شد دیدند که لشکر سپه‌ان در میان نیت و سر چنگشته اند  
لشکر خودشان به چون نغان رسید خاک بر سر خود کرده بسیار  
بگسیت گفتند در نیگا که بخت ما کرده است اما چون روز شد  
بزرگان لشکر اسلام بیارگاه آمدند و عاشر حضرت را بجا آوردند  
هر کدام بجا خودشان قرار گرفتند و حضرت گفت ای مجتبان جباه  
جنک مغلوبه بیاید کرد و مؤمنان همه یکدل شدند اما چون شب  
گذشت و آفتاب برآمد و از سپاه اسلام طبل جنگ فرودگفتند  
و از سپاه ظالمان نیز طبل جنگ بزودند و فرگاه بر پا کردند  
صحن بید براسب باد پاسوار شده با اصل نام البی بچولان  
در آورد و گفت هر که مراد اند و هر که نداند بگویم تا بداند  
منم پسر بزرگترین بابا یوشع الدین استاد جلوصن بکنام کتیرین  
چاکر سلطان سید جلاله الدین شرف بیخ چشم خار جهان اعترض  
هر که مرد است بیدان من در آید باد است بر مردان مشاهده کند  
در بنوقت نغان

بسیار هر او را احاطه کرده بودند شهزاده خود را بدور ساند  
دسر را او را بگیرفت و حمله کرد و پنج غلام او را از پا در آورد آنکه  
ششمه حواله منصور کرد آن سپرد در سر کشید و در پنج محرم فرزند  
آوردند سپهر را منحرف کردند ایند ششمه شهزاده را شکست کرد آید  
شهزاده با ششم را خشم گرفت دست مبارک بیازید که زنجیر  
منصور را بگیرفت و یکروز حیدر چون کنجک از خانه زنجیر در  
ر بوده چنان بر زمین زد که استخوان پلید او فوراً در دیدگان  
گشایان بنزد حضرت آوردند چون شکر کفار پادشاه خود را  
گرفتار دیدند رو بگریز نهادند و شکر مؤمنان که تا بسیار از آن  
فارجهان را بدو رخ فرستادند آفر باز گشته بخدمت آمدند  
اما شیخ ابوسعید خوارزمی نقل کرده که چون شکر منصور پادشاه  
خود را گرفتار دیدند رو بگریز نهادند چون که در کوه رسیدند اما  
چون نفعان دید گرفتار خواهد شد با چند نفر سوار در پهلوی کوه

دماوند گرفته پیاده شده هزار زار خود را بدماوند رسانید  
بجای که خزینه منصور بود در آنجا فروز آمد گماشتگان منصور  
در آنجا بودند نغان سک را با غزاز اکرام هر چه تمامتر در جا نگو  
فروز آوردند چون این خبر بحضرت رسید که لشکر کفار شکست  
خورده منصور گرفته شد و نغان پلید بدر رفت است بفرمود  
تا تقاریار شاد فرود گوشتد و مؤمنان شاد و میگردند و فضل بیار  
بیامد منصور را ریسمان در کردن او انداخته گمان گمان سیا  
ورد در و در هر طرف و مراد فرستادند حضرت در فریاد منصور  
بر تخت همت نشست و مؤمنان جایی قرار گرفتند و روز دیگر  
منصور را طلبیده دلالت باسلام کرده انتره قبول نکرد گفت  
ای پسر امام مؤسس کاظم هر چه در دست توست تقصیر میکنم که فردا  
قیامت در پیش جدم معاویه رفته شرمش رخواهشند حضرت  
او را با میرزاده قاسم داد امیرزاده او را بدار کشید و تیره باران  
کردند القمه .

کمرند القصه انکه چار منصور را بانیس وزیر داد کجور را ابو  
عطا کجور را داد در نیز محم شاهراده قاسم را طلب کرده گفت  
اگر برادر بیت هزار جوان برداشته بکوه دماوند برو گویند  
که نمان که چینه بد آنجا رفته است او را بدست آورده بیا  
شاهراده بجزب فرمان حضرت سمعا و اطعنا گفته متوجه شد  
انیس وزیر گفت یا سید من و ابو عطا نیز همراه شاهراده  
میردم مبادا که خطر واقع شود ایشان هم راه کوه را نمیدانند  
حضرت هر را دستور داده روانه شدند چون شاهراده قاسم  
شرفی از زانام نمودند حضرت بیاید بر تخت منصور قرار گرفت  
و مردم آن ولایت همه شمشیر در کردن انداخته نزد حضرت  
آمدند و عاشاره حضرت را بجا آوردند اما چون نزدیک کوه رسید  
انیس و ابو عطا پیش آمده گفت ارشاد زاده این کوه دماوند  
چار سخت است تدبیر باید رفت که فریضه منصور در آنقدر سخت

ع  
ع  
ع

ع

ع

ع

القصه شاهزاده را فرمودند که لشکر را چهار حصه کرده بچهار جانب  
فرستادند در بالا کوه رفته خود را بدرخیه رسانیدند اینم  
خبر بنعمان رسید که لشکر اسلام آمده اند در ساعت باندرون  
خرزین رفته و جا که جبهه خانه انمرد بود پنهان شد اما چون شاهزاده  
ده قاسم در آنجا رسید تمام ولایت را بگردید نغمه نرانیافت متحیر  
بماند گفت این سگ باز بدست ما بدر رفت القصه شاهزاده  
فرز آمده ملازمان شاهزاده در محلها گردیدند مردی را دیدند سر تا پا  
سیاه پوشیده و یوانه دار میرفت او را گرفته نزد شاهزاده  
آوردند اینس وزیر گفت اینم خرنیزه دار منفور است همه شاد شدند  
شاهزاده او را نصیحت کرده بجای نرسیده مطلق سخن نیک گفت و بنی  
محمد فضل عیار بیاید بنس او را سوراخ کرده او را بسجن در آورد  
گفت از فضل مرا کنش که خرنیزه دار منفورم الهام بیعت امام محمد  
اقرار کرده در بنوقت شاهزاده قاسم و اینس وزیر و ابو عطار کجور  
و جماعت بزرگان



و جماعت بزرگان لشکر مؤمنان بیامدند و هر ضمیمه فرو گرفتند و  
 میگویند ساهزاده گفت اسیران چرا بر خدا عاصی شده اید  
 و دشمنی با فرزندان رسول خدا میکنید که زمین زمان بر شما لغت  
 میکنند آن اسیران میگفتند که ما هر چه کرده ایم بقول امیر معاویه کرده ایم  
 شاهزاده بفرموده ایشا ترا تیره باران کردند آنکه خزینه دار منصور  
 که نام او ابو عطاء و ابو معاذ و مشرف بود شاهزاده بفرموده تا او را طلب  
 کردند بیاوردند از سر تا پا خلعت کمرانایه پوشانید شاهزاده او را  
 شعیب نام نهاد و گفت برو خزینه را بیا که گفت فدایت شوم  
 در آن خانه شکرست که نمیتواند او را بکشد شاید شاهزاده چون  
 این سخن را شنید از جابر خواست گفت امیر ابو معاذ متوجه  
 باش چون برسید در آنجا درود بر مصطفی و مرتضی فرستاد  
 بیک زور حیدر سنگ که بوزن چهل تن بود بدو انگشت  
 از جابر داشته ده قدم هر انداخت تمام شکر بر در بازو او

ضمیمه کلام مصعب  
 عریضه فوی  
 قد کلام مصعب  
 شفا خان

فدایت شوم  
 گفت امیر

افرن کردند و بعد از آن اندرون رفتند زروهای بسیار  
پیرون آوردند عبد الرحمن در بنظر در آورد چون بانزدون  
خانه درآمدید که حبه خانه است شاهزاده قاسم نیک نظاره  
کرد دید که نغان سک است عبد الرحمن دست دراز کرد و پیش  
پلید او را بگرفت پیرون آورد گفت اسک منم ترا در آسمان  
سیک دیدم حار و زین یافتم چون مؤمنان آن سک را بدیدند  
سنگ سفال برد میزدند عبد الرحمن او را نزد شاهزاده قاسم آورد  
شاهزاده چشم بر آن پلید کرد آب دهان مبارک بر او انداخت  
در نیج محتر شاهزاده بفرمود که زروهای و نعمت بار کردند تا نزد  
حضرت بیورند و فضل عیار بیاید گفت ارشاهزاده نغانرا من  
از برار حضرت میبرم شاهزاده با و سپرد فضل نغانرا بر خر سوار  
کرده و گواه بند بر سر نهاده و چوکل گنده بر خرافکنند و چهار رنگ بر  
کردن فرستید داده و خود نیز رنگ عیار بر سینه در نیج محتر  
نغان گفت

نغان گفت ارقاسم اینم با هر متر است که در باره مغز بعد  
اورده آخر شرم از خدا بکنید و از امیر معاویه به ترسید که جدا  
ماست شاهزاده گفت لعنت بر تو باد و بر امیر معاویه تو امر که  
شما در کلام شنیده اید که بیان نموده اند نغان پلید سردر پیش انداخت  
پس گفت جمع پادشاهزاده همراه بودند چنان زر و مایه آوردند  
تواند شدند و شادان میگردد در نیوقت شاهزاده آمد و دعایشان  
او بجا آوردند گفت ارا میرزم از قبیله اینم لعینان به دام القاصه  
فضل بیار پالنگ نغان که در میان لشکر میرفتد و هر که آن پلید  
سید پدنگ برو میزدند و تیر و طعنه جگر او را سوراخ میکند اما چون  
حضرت بر تخت هلت نشست نغان مره در طلب کرد او را  
بجانب فرمان حضرت بیاروند سر تا پای بدر جواهر آراسته و کلاه  
کمرنایه بر سر نهاده چون چشم حضرت بر آن لعین افتاد و روضه  
رز و بگردانید گفت اراشم اینم مره در امر چه دارد از و بگیر

بر ائیس وزیر ابو عطار کجور را گفت قسمت کنم در بیخ محمد حضرت  
یکجوبه تیر در کمان نهاده گفت کستم این پلید را بعضی خون  
بدم حضرت امام حسین ۴ بزود بریش از که از قفا سر بدر کرد آنکه  
نقاره شاد فرود گوشت و لشکر مؤمنان کاهنار بر دست گرفته آن  
ملعون را نیز باران کردند قریب شصت هزار مؤمن بر آن مره در  
تیره باران کردند و آن مره دهم روز در سردخت معلق بود  
بعد از سه روز حضرت بفرمود که آتش برافروخت و آن پلید را بسوزانند  
نید در بیوقت نامه بدست مبارک خود نوشت عفو السیر  
و بدرقه پشمار بر آستین میر احمد فرستاد و از بر آستین سینه  
بدین طریق فرستاد در نامه اشاره فرمود که آن خاطر جمع است آن بود  
الحمد لله لکنه میسر شد آمدن سید جلاله الدین شرف در ملک  
لا اله الا الله اما چون حضرت سید جلاله الدین شرف در لاجان  
آمد لشکر سرداران خود را طلب کرده بزرگان سپاه همه حاضر شدند  
و در مسجد جامع

و در مسجد جامع با حضرت ناز گذاروند و بعد از نماز و حضرت فطبه  
خواند آنکه سید میر احمد را طلب کرده گفت یا سید آنچه مدعا  
خواستن بگو حاصل شده است هر جا که مخالف بودند همه را بقتل  
آورده ایم و دیگر از غیر مسکن کس نمانده است که از دست او کار  
بر آید و لشکر اسلام مدتهاست که بر سر اهل عیال خود نرفته اند میخوام  
که چند روز ایشان بر سر اهل عیال خود باشند و حضرت سید میر احمد  
دست مبارک خودشان را برداشته در حق مؤمنان و سپاه اسلام  
دعا خیر بقدیم رسانیدند و بعد از آن حضرت صن بک را طلب  
کرد آنکه زنکان و کردستان را بکن بک داد و خلعت کمرانمایه با چند  
پدره زر بپوشید و بعد از آن سه روز دیگر صن بک متوجه شد شهر  
قزوین را و ویلا نرا تا کنار قرقلغزن بشانزاده ماشم داد روانه  
شد و کهدم و نومر و را به برادرش هزاره و همزه داد روانه شد  
سکریا برادر خود امیر سلطان داد و سفارش بسیار کرده بدانصوب

فرستاد و شهر بر فغان را بر اسید محمد غزنوی جدا کرد و در  
ویرای بسید روانه کرد آنکه ابو عطار کجور را طلب کرد و کجور را  
بود داد و سفارش نامه بمردم کجور نوشت و شهر شهرمان  
تا سر حد و ماوند بانیس و زیر داده روانه کرد و در دست  
جانرا بعبد الرحمن اثر در سپرده بدالضوب فرستاد و شهر قوما  
بسید میر احمد داد و عبد الله را با هفت هزار مردم همراه او کجور  
قوم فرستاد القه لشکر اجا بجا فرستاد با برادر میر شمس الدین و  
سید علی کیا در لاجان فرستاد و سید علی را جانشین خود کرده هر  
روز حضرت برابر مردم لاجان موعظه گفته و مردم شهر همه در  
عبادت مشغول شدند اما چون ازین مقدمه پنج سال بگذشت  
لیلا رسک را پسر یهو که نام او طارق سک میگفتند اما آن پلید  
زیر دست زمانه بود که هزار کس بردست در عاجز بودند در  
آن وقت که از حضرت خروج کرده بود آن بچه با پنج هزار مرد در پیش  
عمر خود

عمو خود که امیر چاکوش نام داشت رفت به آن پلیدام بست  
هزار کس داشت درین محله که خبر قتل برادر خود شنید  
آه سرد از دل پرورد بر شنید و طارق برادر زاده خود را  
خبر کرد انید که پدراسترا سید جلاله الدین اشرف گشته است  
و چون این خبر شنید بسیار بگریست و بعد از آن در خرنه را  
بکشود و چندان ز راه شکر خود بخشید که نهایت نداشت  
و شکر خود را هر چه بکنک کرد انید روانه کیلان کرد و القه  
آمدن طارق مرده در سیر جلاله الدین اشرف در لیله کوه  
اما چون طارق مرده دو چاکوش سک میامند در لیله کوه فوز  
آمدند نداشتند و تمام کوه را فرود گرفتند و هر روز در مسجد با و خانها  
و بازارها رفتند هر که انیدند کردند بزدند که روز رسید جمال  
لین غلام خود را بجهت علاج خان فرستاده به چون شب در  
آمد غلام نیامد در پان غلام مراد طارق مرده با و رسید او را

شهادت که چون روز شد خبر برار حضرت بردند پس بگریست  
مخ بعد خود رفت نعل سید جلاله الدین را بیاورد در محله  
سپرده سر را با ابراهان دفن که چون از بنی مقدمه هفت  
روز بگذشت روز هشتم امیر جل کوش نامه نوشت برار  
حضرت فرستاد بدین مضمون که امیر سید جلاله الدین اشرف میباشد  
که بدین جماعت که بدست تو بگشای زفته فاطمه خودت و کنز  
که ما را امیر جل کوش میگویند که تمام پادشاهان روز زمین  
امر را کردن نهاده اند آنها که بجنک نواخته و شکست خورده اند  
مرد نبوده اند حالا بدست مرد گرفتار شده و طریق تو است که  
بارکان و اعیان خود بر خوالده در نزد من بیا و که ز شهر بدر  
رو که از خون تو در گدازم و الا از دست جفا من آن  
پسر در مانا که بفریاد تو نرسد و نامه را با هر بلیه خود هر کرده  
بدست قاعد داده برار حضرت فرستاد در بنی محمد در کوه گشته  
رفته بنی و فر



رفته خیمه بر پا کرده بنشینت و لشکر و تمام کوه بجار و سیاه خاله و کهنه  
چک را فرود گرفته و همه راههارا بند کرده چنان شد که کسی بشهر  
نیتوانست آمدن کافر شرک برسد چون این خبر شنید یاران  
خود را طلبید و گفت از هرستان دانستند و آگاه باشید که امیر حکم کوش  
آمده است و اینچو ابوترابیانرا امان ننمیدد و دیگر ایشانرا باطل میسازد  
همه را میگذراند ستر آنست که ما مادرش و برادرش و باینچو ابوترابیان  
بیانرا بکشیم یاران همه یکدل شدند گویند آنمرد بدتر رفته بود در کهنه  
و دمنشته بودند در نیم محله پنجهزار مرد و پنج برادر و سه پسر و ده غلام  
برخواستند و امداد در آید آن بدر خانه خود فرو آمد در راه در  
خرزین را بکشود و مال با نهایت برداشت و در پیش امیر حکم کوش  
یک امد لشکر در امدان زر و مال بداد که همه توانگر شدند اما شیخ  
ابوسعید خواف از مر نقد کرده که چون نامه حضرت رسید بر مضمون  
نامه مطلع شد نامه را بدید و بر زمین زد قاصد را گفت چه نام

دارر گفت مرو گفت بدرت که بگو گفت شمعون دمشق نام داشت  
حضرت گفت برو چه کوشش را بگو آماده جنگ باشی اینک رسیدم  
و صد دنیا بقیاصد داد روانه کردانید و آنکه نامه نوشت بر ابراهیم بن  
فرستاد که ابراهیم بن بک بد آنکه دنیا را بفراشید و آخرت باقیمت و  
حالا در نیوقت امیر چرکوش و طارق مرهه دبا لشکر کران آمده اند  
در کولک پشت نشسته اند چون بر مضمون نامه مطلع شوز و دستر خود را  
بن رسا که سخنان دست دراز هم کرده اند و سید جمال الدین را بقتل  
آورده اند بدین مضمون نوشت یکرا بجهت حسن بک و یکرا برایش هزاره  
باشم فرستاد اما چون آمدن حسن بک چون لشکر طارق مرهه پیش  
دستر کرده سید عیاد که بسیار فہم بود بعلم حلم از راسته حضرت در اینجا  
خفوت نمایند حضرت او را بسیار ملت میداشت گویند که طارق مرهه  
در شب بشهر آمده بود ناگاه بر در مسجد رسید و آن سید در نماز بود  
و پیرا شهید کرد و غلامان سید مخبر شده و سر را از آن سکر را بگرفتند آن  
پلید با ایشان در آمد

پلید با ایشان در آمدند نفرایشان را بقدر آورد و بدر رفت و  
غلامان دیگر مانده بودند فریادکنان در نزد حضرت میفشند هر چه گشتند  
عرضه کردند حضرت از غم خبر بسیار متالم شده بسیار بگریه او را  
در آن موضع دفن کردند چون ازین مقدمه هفت روز بگذشت  
روز هشتم صبح یک شاهزاده ماشم آمدند باستقبال ایشان فرستاد  
در روز شنبه که صبح یک و شاهزاده ماشم داخل لاهجان شدند اما  
چون حضرت صبح یک و شاهزاده ماشم را بیدایشان را در بر گرفت  
وروی ایشان را نیز ببوسید و بگریه و آنکه یاران و هستان همه در  
ایشان آمده همه را نوازش بسیار کردند و از هر جا سخن در میان  
آوردند و بعد از هر روز دیگر خبر بر حضرت آوردند که مرد آمده نامه  
آورده حضرت گفت او را در آرزید و اینالیک آن مرد نامه را حضرت  
داد چون بر مضمون نامه مطلع شد نوشت به که ارستید اشرف بیداک  
برادر زاده هنر قاف آمده است و چنان خرم پدر از تو میجوهد و مرا

امیر چو کوش میگردید که پادشاهان عالم شمشیر تسلیم نهاده اند و این  
جماعت که بدست توکلتان رفته اند غوغا مینمودند که مرد در میان  
ایشان نبود طریقی توانست که آن ترک بچه را که همراهش بود  
گرفت دست بست بر این بفرستد تا ماه و نعت که ز زیاران و  
مسلمانان مابوده بتو بخشیدم برو بکنج عبادت نشین و کز کار با تو  
میکنم که اراده دستهاها باز گویند حضرت نامه را بدیدید باخت گفت  
برو آن سکه را بگو که خون این رسیددم بهم است که شمارا بدو  
نیخ رسانند آماده جنگ باش اینک رسیدم اندر درویش شاهزاده ماش  
که و گفت ابراهیم ترا میاید که بکنک این سکه باید رفتن در نیخ  
محمد حسن بک گفت یا سید بنده نیز همراهش شاهزاده و روان میروم آنکه  
شاهزاده ماش و حسن بک الله دست حضرت را بدیدید رخست کرده  
بایانزده هزار جوان خیمه گذار مؤمن یکدل روان شدند حسن بک  
رطرف کوه بجارفت و شاهزاده ماش برآورد در گاه متوجه شدند در  
زیر کوه

زیر کولک با ستاده طارق مرود چون چنان بید در پیش عمر  
عمر خود آند کفت از عمر مهران لشکر ابوترابیان آند در پاریز  
کوه استاده آند میباید که دست برد نایم که در دستنا باز گویند  
درین محله شکر خور اطلید همه را خلعت کمر نایب بداد و کفت از پاران  
و از مهران امروز مراد در پیش این لشکر و سفید سازید و کله ایتم  
ابوترابیان میباید کرد که یک زنده بدر نمود شکر خور را حریص ساخت  
بنگ اخبار بگرد گویند که شکر و فرت کرد اگر کولک شسته را کفت بودند  
و شخون رو لا طرف بلید بر لشکر مهران در لاهجان کولک شسته  
اما شیخ ابوسعید خدری زمر نقدر کوه که آنروز لشکر آرزو چون  
نیمه از شب بگذشت لشکر کافران بر کردیدند و پیرا دیدم که آب  
سیاه سوار شد میراند که بدان شکل آدم ندید بودم که اگر رستم در  
میدید از و اندیشه میکرد شیخ ابوسعید خدری زمر نقدر کوه میگوید که زری  
پرسیدم که این مرد کسیت کفت طارق ابن ایلاس بدین مرد بود

حیکل بلند بالا سرف چشم و دندانها پلید او نیم زرع از طرف دیگر نمودار  
بود و شکم کشیف او تا خانه زمین فروخته و آن مرد در بان شکر خود حمله کرد  
در میان مؤمنان در افتاد و کوشش میکردند تا روز شد خداست  
که بگریزد حسن بک بیاید بنزن با بنزن از هر دو شکر افتاد و شکر بسیار  
بکشائی رفت طارق مره دید که کار نهایت رسید و در پلید خود را  
بگردانید و باز بدان پشته رفته قرار گرفت و لشکر اسلام چهار طرف  
کوهر افرو گرفت اما چون سه روز بگذشت طارق مره دایره کوشش  
بام مشورت کردند در میان لیلکه کوه و کولک پشته لیلکه مره در رود  
خانه ساخته بود و آب آن رود خانه را در حرم برابر خود راه داده بود آنرا  
لیلکه رود گفتند و آن مکان شکر خود را جمع کرده میان کوهر اشکافتند  
و آب بجانب لایهان روان کردند در یکشب و یکروز شهر لایهان  
چنان آب فرو گرفت که تمام خانه و عمارت را خراب کرد در لایهان  
چند روز چنان شد که کسر در شهر نماند و لشکر اسلام متوقف شدند  
رفت در لایهان

حضرت در لاجان نقد که رو تو چه بجانب سرفجان ارزانی فرم  
و لشکرا و نیز هر کدام بجا خود قرار گرفت و مردم لاجان فرار کردند  
متفرق شدند بعد از آن سن بک و شاهزاده ماشم می آمدند و گفتند  
یاسید ما برابر دلیمان بر سر این مکان میرویم و حضرت دستور داده  
سن بک و شاهزاده ماشم می آمدند و راه پشت کوه گرفته در کوه تم فروز  
آمدند و در آنجا مردی که جانگناه نام داشت دستار خاندان اهل  
بیت بود پیش شاهزاده ماشم آمد دست او را میسید و گفت ای  
مستاران این کافران گرفته شما بسیارم ماشم او را نوازش بسیار  
کرده خلعت پوشانید در آنجا مردی به صاحب قباید و مفت پرور  
همه شجاع بودند بخواند چون شب شد لشکر مومنان در لیکه کوه فروز  
آمدند کهنه چاک و لیکه کوه را فرو گرفتند چون روز شد کافران خبردار  
شدند که مومنان چهار اطراف کوه را فرو گرفتند جنگ در پوست و هوا  
وپایه کرد اگر دایشان در آمدند بسیار را بقتل در آوردند اما

در آن که مرخص چشم شاهزاده باشم بر طاق مرده افتاد هر  
طرف علم میکند و مار از خال میکند شاهزاده باشم بدواند اند شمشیر  
حواله انگ کرد آن پلید سپرد سر کشید شاهزاده باشم بزد بر قب  
سپراو که سپرا بریده بر کردن الب انده مراتب را بنید جهت طاق  
مرده پیاده بماند و کله خود از سرش افتاد شاهزاده باشم امان نداد  
سپر لمید او را بریده و لشکر آن مرده ان چون چنان دیدند پشت  
بمهاق کرده رو بگریز نهادند و لشکر مومنان عقب ایشان افتاده  
لشکر مومنان کافر انرا در بدر رسانیدند و هزار کس را نیز گرفته آوردند  
چند کوش هزار خود را از آن ورطه خون بدر برده خود را بدو <sup>فک</sup>  
رسانید و در آن جا ماند اما چون شاهزاده باشم دید که چنگوش مرده  
بدر رفته با لشکر خود در عقب او روان شدند تفحص بسیار کرده  
بجا رسیدند بر کردیدند این خبر کجاست رسید و خوشی کردیدند نقار  
شاد و فرود آمدند و انکه حضرت انده در لاجان بر تخت هالت قرار گرفت  
در این محل شاهزاده



درین محنت شایسته ما شوم و من بک با یار بدرق نهر زرق کافر را با کنگ  
در کردن نهاده یاور دند و در پیش حضرت آمده و عاشر و حضرت بجای آوردند  
حضرت در حق ایشان دعا فرمودیم رسانید و همه نه خلعت کرامت  
بداد بعد از آن سه روز حضرت مجلس آراستگه گردانید و بزرگان  
شکر خود را طلبید و گفت اربابان و ارحمان بدانید دنیا را بگفت  
و آنچه مطلب هستان بود حاضر شد حالاجد و جد باید کرد که هر کوشش  
مزه در این بدست یاریم که اگر کار شود آن سک در میان نباشد  
و مؤمنان از سخن حضرت دانستند همه بگریه افتادند شایسته ما شوم  
گفت یاسید ماین بقضا برورد کار دادیم هر چه باد اباد <sup>و باد</sup>  
خروج کردن چهر کوش مرده در حال کسکه فوزه و قبله کردن با حضرت  
آثار و اگر گوید که مردی در فوزه که اسم او چنگ بود که آن بلید در  
علم کیمیا کرس داشت و دشمن خندان حضرت امیر المؤمنین ۴ بود  
انزه در چند سال در اطراف ممالک میگردید در نیوقت کیلان آمده در

حوالا کفر و منفره فرزند آمده شروع در علم کیمیا شروع تمام سردمراچیان  
زربداد که همه فریفته او شدند آنکه از راه منار که گویند که منار سخت  
که صد و هشتاد گز بلند داشت خود بالای منار نشست و آن مکان  
در پار منار استاده آن که را سببه میکردند تا که سبت هزار مرد بر دست  
کردند آن مرد دولت در آن منار کرد برایشان تر افتاد میکرد و  
چون خبر بچکر گوش بک رسیده خوشای هر شده لشکر متفرق خود جمع  
کرده هزار مرد برد کرد آمدند آنزه دبا جانغت خود رو چنگ و نهادند در  
در نزدیکی او فرزند آمدند که چون این خبر بچنگ رسید آنزه دو آدم  
بسیار با استقامت در فرستادند نزد خود سر او را در مدیگر را در کنار  
گرفتند سر او را مدیگر را بوسیدند و از هر جا سخن در میان آوردند  
القسمه می یکدل شدند در کنار رودخانه قره لوزن فخر و خله بر پا کردند  
و قرار گرفتند و روزی که چهارشنبه دهم ماه محرم لقمه بود چکر گوش  
رود سوار شده بر سران معصوم در بر فغان فرستادند گویند حضرت  
سید محمد کرد در ناز

سید محمد که در نماز بود که لیلای مرده بر سر سجاده آن حضرت را شنید  
کرد و ملازمان آن حضرت پیدار شدند و او یلای بر آوردند مردمان  
کرد آمدند پناه نقر از آن خارجیان را بکشند و پنجاه تن دیگر بر آن  
شیره کوه بتجن بمانند اما چون این خبر بجن بگردد رسید بسیار بگریست  
و خبر بر آن حضرت رسید و بعد از آن خود نیز با شکر آمده دست فخر  
بیدار و روز دیگر شازده ماشمش نیز شکر خود را طلب کرده و گفت  
ای مؤمنان آنچه بد ما را کستان بود حاصل شد اکنون آماده جنگ  
باشید که ما را وقت نماند است شازده ماشمش و صن بیکر شدند  
و گفتند یا سید ما تن بقضای خود در کار داده ایم هر چه رضای  
اولت اما چون روز شد و حضرت بفرمود تا هبل فرود کوفتند و مؤمنان  
در و در بر صف و در تصرف ستانند چون هر سپاه صف سپاه است  
شد همینکه و میره را بپاراشند اول کسی که از خارجیان آمده نهد  
کوفت بود باستقاری هر چه تا متر کرد اگر میدان بگردید در غیر محمد از سپاه

اسلام ملک شهمان بیاید سر تا پا بدر جواهر راسته گویند ملک  
شهمان را پس محمود داشت خسر و نام بمیدان آمد در برابر منصور  
باستاد درین محفل منصور بدو اندر آمد و نیزه بر شکم مبارک و ز زده  
که یک و چپ از پشت او سر بدر آورد همان نیزه از پشت مرکب  
در کرد انید بر زمین زد ملک شهمان چون این را بدید نسیب  
بلشکر خود داده قریب سبت هزار مرد جزار و خنجر گذار و بمیدان نهادند  
و جنگ عظیم واقع شد بن با بن از هر دو جانب بلند شدند و لشکر  
بهم در افتادند گویند آنروز ملک شهمان صد و هشتاد خارج را  
بدون رخ رسانید و تا نماز ظهر جنگ میکردند درین محفل مرد پیش آمد  
گفت ای ملک از لشکر کس نماند است ملک آه سرد زد دل پر  
در دگر کشید و بعد از آن توکل ذات واجب الوجه که خود را  
در میان لشکر کفار زده هفت نفر دیگر را بقدر رسانید آخر  
مرد که نام در سپا گوش نهروان بود تیر بجانب ملک بنیداخت چشم  
ملک آمد ضلکه

ملک آمد چنانکه به خود کردید اما دست بریای اسب قایم کرد که از  
معرکه پیرون آمد و لشکر برهم خوردند که افتاب فرو رفت و لشکر  
از هم جدا شدند و هر کدام بجای خود رفته قرار گرفتند گویند ملک آن  
شب وحیّت نوشت در وقت بر آمدن افتاب که روح پاکش  
بر قدسیان سبقت پیروز نمود حضرت بفرمود که بخش مبارک  
اورا بدین مشرفه بردند اما سه روز دیگر جنگ نکردند روز چهارم امیر  
چکر گوش مره دیفر موی تا طبع جنگ فروگفتند و لشکر صف بر کشیدند  
جنگ کردند حضرت در کنار رودخانه که دم بامیر چکر گوش  
اما چون سید جلال الدین اشرف چنان دید جماعت بزرگان خود  
و سید انرا طلبید و گفت اسیر ادران ازین ماه چند روز گذشته  
و گفتند سیزده روز گذشته است هم قدر روز باقی است گفت جبر  
که از برادران او استان که باقی مانده اند که فکر آن باشید که سر خود  
سلامت بدز برده بر سر اهل عیال خود رفته که جد نیز کوار منج را خبر

داده است و من از شما شنودم که در نیم محرم یک باطلیده  
خلعت شالاز بداد دعاشا خیز بخت و بتقدیم رسانید و بعد از آن  
برادران خورا بخواند و با ایشان وصیت کرد نامه نوشت و در ش  
نزدیم ماه صفر آنکه حضرت نیز طبل جنگ فروگفتند و علمهارا بجلوه در  
اوردند القصه اول کسیکه بمیدان آمد شاهزاده ماشم بهو جعفر از سوار  
نام دار بیامند همه جامهها سفید پوشید بر اسبها باد با سوار شده  
چون شیر قرآن بر میزد لشکر زده جنگ در پوشتند و هر کرا بر سر زد  
نیم کرد در اما شاهزاده ماشم دید که کار نهایت رسیده است خورا  
بصف لشکر کفار زده زیر زبر کرد میدوانید و بهر طرف که حمل میکرد  
دما را از لشکر خالی میکرد اما چون چکر گوشن مرود چنان دید شمشیر  
کشید رو بصف نهاد اما هفت نفر مبارز نام را کردن نزد و لشکر  
نهییب داده قریب سوار مرد پیکار بشاهزاده ماشم حمل کردند و اطراف  
جوانب ماشم را فروگفتند و لشکر ماشم هر چند جهد میکردند بجا نمیزدند  
تا که مردان

تا که مرد از قبیل خالد دمشق تیر بجانب ما شام انداخت قضا را  
بر پیشان اسب ما شام آمد اسب را از پا در آورد شاهزاده پیاده  
ماند و پنج نفر را که بدن نبرد و میان لشکر ایشان کشت تا که چیزی خم کمر  
برداشته و شمشیر کشید و خود را از معرکه پیرون آورد بکنار آب رسانید  
پس عورت عوف سقی را دید بر اسب کمر انما به سوار بود و تماشای  
جنگ میکرد چشم مبارک ما شام بر همه آن سکنه پدید افتاد همچنان زخم  
دارد و اندر آمد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و بر اسب و سوار  
شده خود را با آب انداخت و چون با جبر رسید فروز آمده نماز بگذرد  
سر سجاده نهاده تسلیم شد و لشکر ما شام را ننگ کرده شدند چنانکه کمر  
مذانت که بجا رفته اند روز دیگر حرکتش مرده عرض لشکر کرده هزار پانصد  
کس بقلم آمده که جنگ ما شام کشته بودند خبر یافتن حضرت ارشاد  
دست ما شام و دو حضرت خود اما شیخ ابوسعید خوارزمی نقد که  
چون حضرت سید جلال الدین اشرف از حال ما شام خبر یافت بسیار زمان

زمان بگریه و زاری در آمده مدد از آن حسن بک بایاران و مجیمان خود را  
خود را طلبید و گفت ایستان مگر نشنیده اید که در کلام میفرماید که کل  
نفس ذائقه الموت ماتن بقضاده ایم تا رضایت صحت  
باید که هر کدام بر سر اهل عیال خود رویدین از شما خوشنودم اما چون شب  
رفت در روز روشن شد از هر طرف صف سپاه راست کردند  
حضرت برخواست و کمر شمشیر حضرت امام حسین ۲ و امام موسی کاظم عا  
لهم و کمرادیم او را بر میان بست و قبا سفید او را در پوشید و کلاه خود  
لا در بر سر نهاده و جبهه پر از تیر دلوز بر میان بست و کمان چاچیان  
در قربان کشید و زره داود تنگ حلقه پوشید و خفان سرخ زر  
بفت سفید بر زره فرو کشید و جبهه مرصع در میل کلاه خود بند کرد  
بر کتوان مغرب بر مرکب افکند و سوره انا فتحنا خواند و بر خود مید  
و چهار کیس مبارک بردست خود گرفت و در مبارک بجانب قبله کرد  
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان امیر المؤمنین



عزلی لله بعد از آن دست بقایم شکر کرده و سپرز ریکار در  
خود بچسده توکل کرده نهیب بشکر داده خود را بر صف لشکر کفار  
زده و آن مدبران تیره روز کاران نیز بیکبار جمله کردند لشکر نو نما را  
فرو کردند اگر حسن بک چون دید که حضرت بیدان رفته جنگ میکند  
از اسب فروز آمده و تنگ اسب را استوار کرده سوار شده  
خود را بر قلب لشکر زده میزند و میبکشد در مسیره پیران  
رفت و باز جمله کرد که لشکر چه کوش سره دستک آمده بودند نیز  
دیکه بو پشت بر صاف کرده رو بکنیز نهادند چون چنان شمشیر  
کشید خونی نهیب بر لشکر خود داده سر هزار نامرد بیکبار جمله کردند  
همچون شیر خشم آلود در میان افتاد و میکوشید و هر کرا بر سر زد تا  
که بشکافتند و هر کرا بر میان زدند و نیم کرد که تا لشکر حسن بک را  
آن سگهان فرو کردند زیر بر کرده و چهار برادر حسن بک را  
نیز کشند حسن بک پشت خود را خالی دید صف سپاه را بشکافت

و خود را بحضرت رسانید اما شیخ ابو سعید خوارزمی نقد کرده که  
چون حسن بک بیامد حضرت را خشم برآمد نهیب بشکر اسلام  
داد از جا بجهنیدند و تیر و شمشیر و ناوک رو باین برمدیکر نهادند  
و همدیکر را از پشت زینج مراند اخشد و حضرت دست بقائمه  
شمشیر که خود را بر صف لشکر زده میسر را بشکافت از میان  
لشکر بدر رفت و خود را بر لب رودخانه رسانید و شمشیر زده  
هفت سنگ را از آن لبست برید و آب رودخانه را روان  
کرد انید و کافران دست و پا کم که به بجانب لبست روان شدند  
حضرت بخیمه خود آمده کونید هزار کس در زیر رودخانه نشسته بودند  
اب به راقرف که و کافران گریه و زاری کردند و سه روز  
جنگ نکردند و بعد از سه روز چو گوش مرده لشکر خود را جمع  
کرده و طلب جنگ فرود کردند و از هر جانب صف سپاه راست  
که همینند و میسر را بیارایند و علمها بر پا کردند و حسن بک پیش آمده  
رکاب حضرت را

رکاب حضرت را پیوسید و گفت یا سید این کمینه چند ساعت  
که در خدمت تو بوده ام امید چنانست که باز اجازت دهم که  
در جلو تو بوده جان خود را تار کنم و حضرت رو را پیوسید  
و دستور داده رو در میدان نهادند و جنگ عظیم در پوست  
و چکاچاک شمشیر بران و فاشش تیر فولاد پیکان و طراف کمر  
کمران و شپه مرکبات و آه ناله نیک تکهان بز فلک دوار رسید  
و از هر جانب بسر کوشش کردند آخر شکست بر شکر اسلام  
افتاد مؤمنان رو بگری نهادند گویند که اکثر در بالا رفتند و خورا  
در کوه پنهان کردند حضرت ماند با برادران در نیمه پست چهار  
هزار نامرد بر حضرت حمله کردند یک شبانه روز حرب کردند هزار  
کافر ابدوزخ فرستادند اما قاسم و عروه برادر زاده لام جعفر  
صادق بودند چون چنان دیدند خورا بدان لشکر زدند گویند  
که مفهد کس را بدوزخ فرستادند آخر برادر چپ کوش که ایسر  
حلاکوش

نام داشت العباسی را از پادر آورد و خود پیاده شد در نیز محمل  
چند کافر بر سر آورده او را شهید کردند قاسم چون آن بدید  
آه سر دراز جگر بر کشید و پیش آمده حلاکوش را بد و زخم فرستاد  
پس حلاکوش که امیر سیاکوش نام داشت تیغ بر اند قاسم  
شهید کرد و در آنجا شهید ساخت و قبر هر دو برادر در آنجا است  
اما چون حضرت سید جلال الدین اشرف دید کار بدان منوال  
رسید بار دیگر خود را بر صف لشکر زده و لشکر را بدرید گویند لشکر  
کفار پشت به صاف که میگرختند و حضرت بر کافران حمله میکردند و  
مار از ایشان بر سر آورد و نقد کرده اند که حضرت و روز دیگر  
با بیست هزار کس میگوشتید در نیز محمل حضرت خود را در میدان محارب  
بدر برد و بسپاه دارستان بدر سر آمد رسید که شیخ مفید  
الدین نام داشت و آن شیخ پیش آمده رکاب حضرت پیوسته و در  
جاسکوفروز آورد و در خدمت حضرت با استاد ایمان شیخ نقد میکند  
که حضرت صد

که حضرت صد و پست چهار زخم داشت اما چون حضرت فرمود  
گفت ایشیخ در این خانه را بنید و بیرون برو ساعت توقف  
کن و بعد از آن اول زده اگر جواب شنید باز ساعت دیگر توقف  
کن و اگر نه در بکش و مرا بر دار در کنار رودخانه به برهنه و در  
سر آب می آید او را بکش او عدد جامه سفید در آنجا است او را  
بر دار و مرا کفن کن و بدان صدوق بگذار و سر صدوق را پیش  
و در آب انداز تا قدرت پروردگار را مشاهده کن اما شیخ ابو سعید  
نقد کرده و شیخ مفید الیه گوید بحسب الفرمه حضرت در آنجا نه راستم و  
بیرون آمدم و حضرت وضو باخت و شروع در نماز کرده و وضو  
در بدن در روان بود چون ساعتی گذشت رفتم و آواز  
شنیدم که هرگز از کس نشنیده بودم و بترسیدم و ساعتی با خود  
شدم و چون با خود آمدم با ندرون خانه رفتم دیدم که روح  
مظهر آن حضرت سید سرور با طائران قدس پرواز نموده

بروضه خلد بر غیر پوسته انا لله وانا اليه راجعون گویند  
که حضرت بزخم چتر گوش بسکه که بدست خود در بهلور مبارک  
حضرت زده بود خون بسیار بدان زخم رفته بود حضرت  
بدان زخم شپید شد به او اما شیخ مفید الدین گوید که بغش حضرت  
برداشتند بکنار رودخانه برده صندوق را دیدیم بر سر آب  
استاده که از چوب چنل ساخته بودند و سر صندوق را  
باز کرده بودیم و عدد جامه سفید بود هشتم حضرت را بدان جامه  
کفن کردیم و سر صندوق را محکم بسته در آب انداختیم درین  
محل باد صاعقه بید آمد و غبار بیهوش سید چنانکه چهار شبانه روز  
همگیس بمدیک را ندید و زمین بلرزه در آمد کافران بترسیدند  
و نقد از ابوسعید خولری سر کرده اند در نیوقت که آب رود  
خانه بسیار شد چنان شد که دروازه شبانه روز همچنان  
تا خاک رود و مرکب رود در آب فیر گرفت و مردم از جا خوف  
بدر رفتند

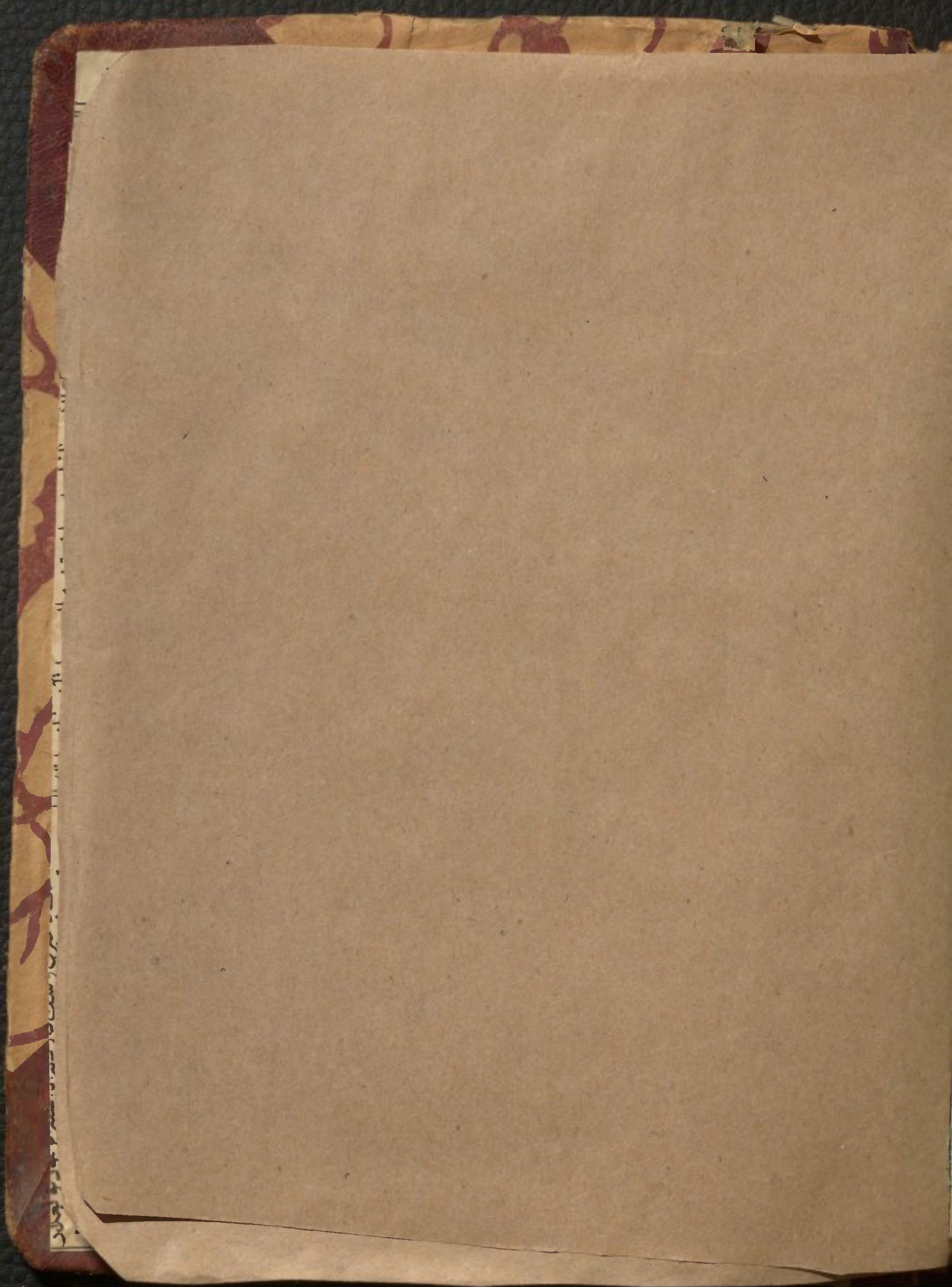
بدر رفتند و در کوهها رفتند در آنجا بد بس میبردند و صندوق  
حضرت را آب برده در هوا لاله جان در ملک کبان کنار  
آورده آنجا مشهد ساختند و قبر مبارک او در آنجا است و  
هر ساله از آنجا کرامات بسیار ظاهر میشود القصد حضرت  
سید جلال الدین اشرف را شهید کردند سه سال باران نیارید  
و بقول سره شکر بیدیدند هم از کمر سنگ مروند و تمام خلا  
یق تنگ آمده متفرق شدند و اکثر خانها خلا ماند چنانکه آدم  
بهم نرسید چو کوشش مرده در چند عمر کرده آدم بقرار آرد  
توانست کونید که مرد تو نام او کار کیا بود او روز جنگ  
در جلوه حضرت بوده نفر خارج را بکشت و آخر الامر زخم کمر  
برداشت بدر رفت و پیا کوه رفت آنجا ماند تا پنج سال  
بگذشت روز چو کوشش مرده بشکار رفت بوز شکر  
خود جدا شد و قضایر او در جا کار آمده کار کیا او را بشناخت

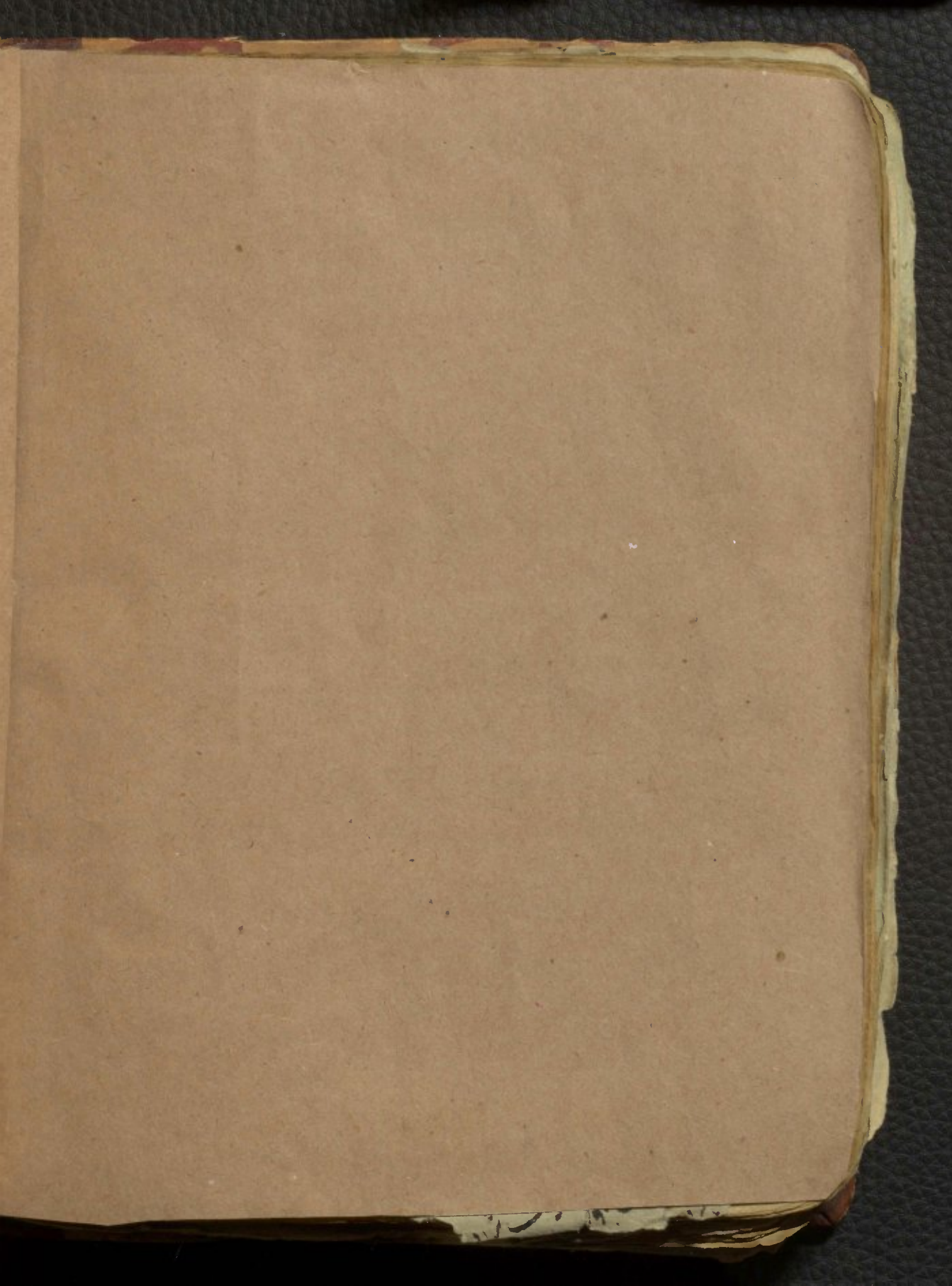
تعظیم بسیار که دست او را میوسید و فرزند او را چون دید  
که کمر در عقب نیت چون کارد بر شکم او زد از پشت  
سر بدر کرد لشکر چو کوشش بعد از سه روز او را یافتند  
که بجهنم و آمدند به او اما شیخ ابوسعید فاریزی نقل کرده که  
چون حسن بک در معرکه مجاریه شد مرد و مردانگی او نریبان  
وصف راست نمیراید چند بیخ هزار مرد در آنرا بدوزخ فرستاد  
زیر و متفرقه که سپه سالار چو کوشش بک به حسن بک حضورا  
بتکاسب او رسانید چنان شمشیر بر سرش زد که تا  
که شکافت از اسب در افتاد جان با کفان هزخ سپرد  
در بیخ اثنای چشم حسن بک به سپه سالار کوشش افتاد که به طرف  
حمله که مراد در دمار خال میگرد حسن بک خود را بدر رسانید  
همان شمشیر خون آلوده را حواله سپه سالار کوشش کرد آن بک  
چو سپه سالار سر کشید حسن بک بزود بر قبه سپه سالار که سپه سالار  
بریده تا خانه بنیج

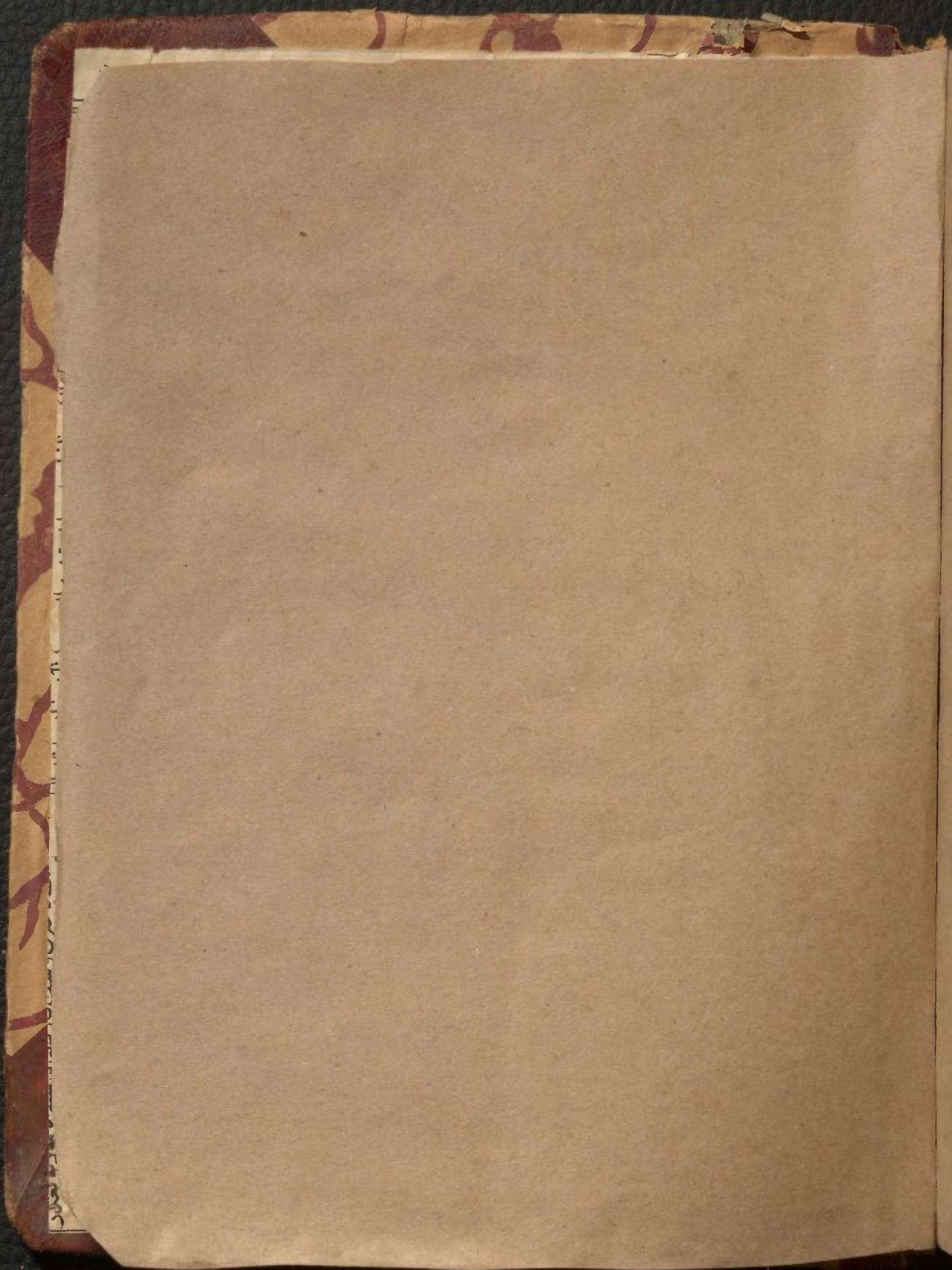


بریده تا خانه زنجیر بد و پاره کرده اند در غیر محله آه سرد نهاد چو  
کوشش بر آمد نهیب بر لشکر خود داده مکن درید که این ترک  
بچه بدر رود و یکبار ده هزار نام در حسن بیک حمله کردند  
حسن بیک را فرود گرفتند حسن بیک خود را در میان لشکر زد  
بهر طرف که حمله میکرد از ضرب تیغ حسن بیک بر سر یکدیگر هم می  
افتادند که بسیار از آن سکاها مالاک گمردانید را در  
گوید که روز حسن بیک بچه زخم گران برداشته بود که بچه تن  
و تاقیست کشتن تمام نمیشود سپردن آمده خود را بدر پیش  
زده پادشاه معرفت و شریعت نهاد گذاشت سردر  
بیابان نهاد و روایت دیگر گویند بترکستان رفت  
خود را بدر برد از آنجا تمام شد این کتاب سید جلال الدین  
اشرف و روز شنبه هجدهم شهر صفر المظفر بوضع الیاء  
ملک لمان کمتر غیر ملا محمد صالح و لکه که خدا محمود مند چنبر سالک











که بولست مثل غیر مسبری پس وضو باید بسازد و نماز  
 در آستانه نماز بطل مشبه ظاهر شود باجملة در صورت شک  
 است **مس** استبراء در حق زن آن نیز ثابت است بانچه  
 است که بعد از بول در الجملة اقامه کند و مخفی نمایند و فرج  
 نیز خارج از ایشان پاکست عطفان و انقضای طهارتها در پیشند  
 کفایت استبراء از بول را بسیار فرماید **ح** استبراء کردن  
 بر آنست که از دم سوراخ مفعول ناپنج نهمها سه دفعه بشوید  
 که گوید داخل شود و بعد آنکشت بزود که اینست زهار و آنکشت  
 هر سه را سه فرسب بکشد و بپاورد و نا آنچه در وقت آن بجز  
 شفه را قشاد و از او مانده و شستن بقوت بکشد تا هر سه  
**مس** اموریکه واجبست وضو از برای این چند چیز است  
 حکم آنست جزاء منسیه نمازهای حیاطه بلکه سجود  
 و شرطست وضو و وضو هر یک از اینست بلکه شرطست در  
 واسم جلالت و اسماء و صفات خالصه و در نماز که واجب  
 افزون از هر بله بقوه بالله بالعرض مثل بدن و در شبه آن  
 که علمه الله التکلیف بان خالی از قوه نیست اخوط الحاق  
**مس** موجب و بطلان وضو چند چیز است **ح**

مسنون باشد  
 اول نماز است

ورود است نمود نماز را ادا بجای آورد نه فضا الرجوع باقی و در بعد از وضو بجای آورد ولی تا آخر نماز عمل ثان  
 وقت جایز نیست بجز تا آخر تا باقی ماندن چهار رکعت جایز است جایز نیست تا آخر ادا بخش نماز را از وضو  
 که از برای آن نغذیه شده است نه منقطع داشتن برون و اگر نماز پیش از وقت نمود یا طلعت چهره تمام نماز پیش  
 از وقت واقع شده باشد چه بعضی از چه بعد که در چه بغلوشی چه مستلدا را ادا کند چه ناله نسبت  
 چه وقت را با ناسا چه نشت است **مس** ایجا بر است غفاد نمودن بمظنه در داخل شدن وقت با ناله  
**ح** جایز نیست با تمکین بودن علم و قول و در غیر عا دل معبر است قائم مقام علم است علی الا قوی  
 و هرگاه حاصل بشود مظنه از اذان مخصوص معتمد با قول کمال عماد جایز نیست مکرمه طهسان عادی  
 برسد و اگر کسی اعتقاد بدخول وقت نمود بعد ظاهر شد که اعتقاد او ناسد بوده است باطل عاده  
 کند نماز را هرگاه تمام نماز را در خارج وقت بجای آورد و باشد که اگر نماز از آن در وقت واقع شده  
 چند سلام واجب باشد اما عاده نکند و اگر غفله کسب نماز عصر یا غفله پیش از نماز ظهر  
 و مغرب پس اگر مانند شود در حال آنکه در نماز باشد عدل نماید بنیت نماز پیش چه ظهر باشد چه  
 مغرب کرد و وقت مختص نیاشد و الا احوط عاده نماز است بعد از عدل و انما و اگر بعد از فراغ  
 باشد بجز بیک و در هرگاه در وقت مختص نماز ظهر یا مغرب واقع نشده باشد بعد از آن نماز ظهر  
 را بکند **مس** **سؤال** ما هیئت فلیرو کفایت استقبال قبیله را یا نفا یا **جواب** بلانکه فلیرو کما  
 است که خانه کعبه در آن واقع است و نماز آن را با همان وجه چنین نایا خروین فلیرو است **ح**  
 اسماعیل داخل فلیرو نیست هر چند در طواف کذا دخلت و واجبست بر نماز کذا در وضو بعد از کعبه  
 در حق بزرگ در حق بعد جهت کافیت با سعی بعد از تمکین در تحصیل عین پس جهت بعد از اعمال  
 شرعی فلیرو است  
**ح** چه نهانک واجبست را آنها رو ببط  
**ح** حلیست



